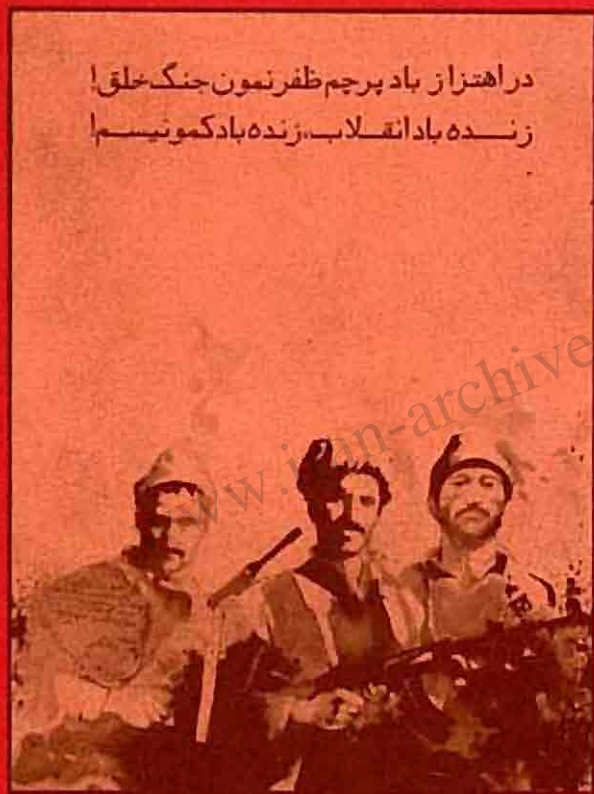


دراحتزاز باد پرچم ظفر نمون جنگ خلق!
زنده باد انقلاب، زنده باد کمونیسم!



آنانی که در زندگی
مظهر جامعه نوین بودند
و در مرگ بذر آن.

مجموعه ای که در پیش روی دارید زندگینامه رهبران و رفقای کمونیست جانباخته ای است که تا کنون در نشریه «حقیقت» دوره دوم و برنامه «شهیدان کمونیست»، «صدای سرداران» نوشته و پخش گردیده است. ما بمناسبت هشتمین سالگرد قیام سرداران در آمل آنرا مجدداً منتشر می‌نمائیم.

باشد تا هر پرولتر آگاه و انقلابی از خصوصیات، قابلیت‌ها و خط سیاسی - ایدئولوژیک این رفقای جانباخته بیاموزد و راه و روش زندگی آنان را سرمشق خود برای مبارزه در راه کمونیسم قرار دهد.

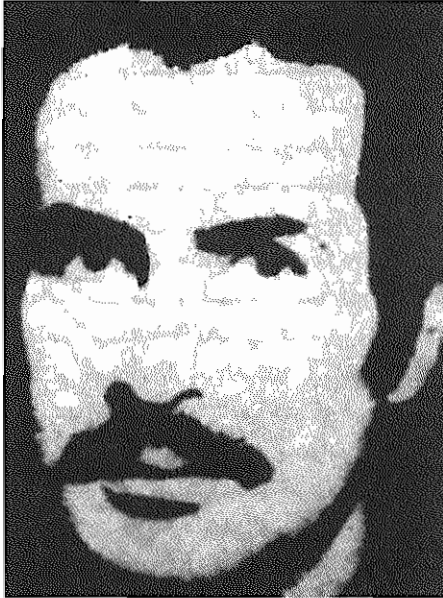
اتحادیه کمونیستهای ایران (سرداران)
پنجم بهمن ماه ۱۳۶۸

فهرست

- یادنامه رفیق صلاح الدین شمس برهان ۱
- یادنامه رفقا پیروت محمدی و رسول محمدی ۵
- یادنامه رفیق بهناد گو گوشویلی ۱۴
- یادنامه رفیق مجتبی سلیمانی ۱۸
- یادنامه رفیق حشمت الله اسدی پور ۲۲
- یادنامه رفیق غلامعباس درخشان ۳۵
- یادنامه رفیق فریدون خرم روز ۴۲
- یادنامه رفیق جمشید پرند ۴۷
- یادنامه رفیق سوسن امیری ۵۱
- یادنامه رفیق بهروز فتحی ۵۵
- یادنامه رفیق بهروز غفوری ۵۹
- یادنامه رفیق امید قماشلی ۶۶
- کی میرود ز خاطر ، خون روان یاران ۷۰

رفیق

صلاح الدین شمس برهان



آمیزه‌ای از
استواری بر اصول
و توان بکارگیری آن

کمونیستهای انقلابی پیشروان و رهبران آگاه طبقه کارگرند. آنها در جریان نبرد طبقاتی گداخته و آبدیده گشته اند. آگاهی و تهور، گذشتن از منافع شخصی، سازش ناپذیری در برابر دشمن و پایداری بر اصول و آرمانهای انقلابی آنها را مظهر جامعه نوین ساخته است و اگر در میدان جنگ انقلابی زیر شکنجه یا در مقابل جوخه اعدام با مرگ در راه رهایی بشریت ستمدیده روبرو شوند، آنها قهرمانانه می پذیرند. جانباختن کمونیستهای انقلابی افشاندن بذر جامعه نوین است.

کاک صلاح در روستای کولیجه از توابع مهاباد در خانواده ای مذهبی - فئودالی متولد شد. تحصیلات متوسطه خود را در تبریز به پایان رساند، سپس برای ادامه تحصیل رهسپار خارج کشور شد. بعد از مدت کوتاهی به صفوف کنفدراسیون دانشجویان ایرانی پیوست و مبارزه متشکل علیه امپریالیسم و ارتجاع را با کار آگاهگرانه و بسیج جوانان آغاز نمود. کاک صلاح به این ضرورت پی برد که برای درهم شکستن سیستم پوسیده حاکم و برقراری جهان نوین، باید در یک تشکیلات کمونیستی متشکل شود. او که دیگر به یک پیرو استوار اندیشه مائوتسه دون بدل گشته بود با درک این ضرورت به سازمان انقلابیون کمونیست یکی از دو جریان تشکیل دهنده اتحادیه کمونیستهای ایران پیوست

و بعنوان يك انقلابی حرفه ای به مبارزه خود ادامه داد و به یکی از کادرهای برجسته اتحادیه بدل گشت.

رفیق صلاح الدین شمس برهان در سال ۱۳۵۵ از سوی سازمان به ترکیه اعزام شد تا در زمینه ایجاد امکانات انتقال به ایران از مرزهای شمال غربی کشور فعالیت کند. او در عین حال ارتباط مستقیمی با کمونیستهای انقلابی ترکیه و مشخصا با حزب کمونیست ترکیه (مارکسیست - لنینیست) برقرار نمود. مبارزه سیاسی کاک صلاح در اروپا و سپس در ترکیه از چشم مزدوران ساواک شاه و همچنین سازمان امنیت ترکیه (میت) پنهان نماند. سازمان امنیت ترکیه چندبار او را دستگیر کرده و تلاش داشت تا وی را تحویل رژیم ایران دهد، ولی بعلت پشتیبانی دانشجویان انقلابی، نتوانست اینکار را عملی سازد. کاک صلاح پیش از آنکه به ایران باز گردد از طرف حکومت شاه به اعدام محکوم شد.

با اوجگیری مبارزات توده مردم در سالهای ۵۶ - ۵۷ کاک صلاح خود را به کردستان رساند. ستم ملی و استثمار نیمه فئودالی شدیدی که در این خطه بر توده های خلق و مشخصا دهقانان اعمال می شد، نیروی انقلابی عظیمی را در اینجا انباشته بود و کاک صلاح بخوبی به این مسئله آگاهی داشت. همین درک صحیح به همراه عزم و اراده و قابلیتهای انقلابییش باعث شد که صلاح سریعا بعنوان يك رهبر در مبارزات دهقانان و زحمتکشان ظاهر شود. او بعنوان يك کادر برجسته کمونیست و با پیروی از آموزش مائوتسه دون بیشتر وقت خود را در میان کارگران و دهقانان کرد می گذراند و به آگاهگری و سازماندهی می پرداخت. بدین طریق شناخت بیشتری از خصوصیات و روحیات و جهتگیری آنها بدست می آورد و راه متحول کردن و متشکل کردن ستمدیدگان برایش روشنتر می شد.

در سال ۱۳۵۸ زمانی که هزاران زحمتکش پا بصحنه مبارزه گذاشته بودند، کاک صلاح و یارانش کار بسیج و سازماندهی دهقانان و سمت دهی و هدایت جنبش دهقانی را حول شعار مصادره زمینهای خانها و فئودالهای منطقه آغاز کردند. کاک صلاح به همراه رفقای شهیدی چون کاک اسماعیل (پیروت محمدی) و کاک یحیی خاتونی طرح ایجاد اتحادیه های دهقانی را به پیش بردند. هنگامیکه در تابستان ۵۸ مرتجعین محلی با کمک ارتش، سپاه پاسداران و مزدوران قیاده موقت و به فرمان خمینی قصد سرکوب نظامی جنبش را کردند، کاک صلاح و یارانش سلاح برداشته و با مسلح کردن پیشروترین عناصر جنبش دهقانی به نبرد با دشمن برخاسته و گوشمالی سختی به جمهوری اسلامی و مزدورانش دادند.

در همین دوره بود که اتحادیه کمونیستهای ایران، تشکیلات پیشمرگه های زحمتکشان را بدست کاک صلاح و دیگر رفقا بنیاد نهاد. تشکیلات پیشمرگه های زحمتکشان به فعالیت های اتحادیه کمونیستهای ایران در منطقه کردستان بیانی تشکیلاتی بخشید. این تشکیلات در مدت زمانی کوتاه توانست با وارد آوردن ضربه بر نیروهای پاسدار و جاش مستقر در سنندج محبوبیت زیادی در بین مردم بدست آورد.

کاک صلاح بهنگام ایجاد تشکیلات از ضرورت این کار صحبت کرد و گفت: «باید به تشکیلات پیشمرگه بعنوان نطفه ارتش سرخ نگاه کنید» کاک صلاح به ضرورت ایجاد ارتش انقلابی برای کسب رهایی آگاه بود.

در دوران برقراری آتش بس و آزادی سنندج، کاک صلاح و دیگر اعضای تشکیلات پیشمرگان زحمتکشان مرتباً به میان مردم شهر و روستا می رفتند و با انجام گشتهای سیاسی - نظامی و پیشبرد تقسیم زمین در روستاهای مختلف، توده های دهقان و زحمتکشان شهری را در فعالیتی آگاهانه برای تغییر جامعه کهن درگیر می ساختند. کاک صلاح با دورترین روستاهای منطقه سردشت و بوکان و مهاباد تماس برقرار کرده و با توده های دهقانان این مناطق درهم آمیخت. در عین حال او یک دم از مبارزه با خرافه و سنن مذهبی و نیمه فئودالی، بخصوص ستم بر زنان غفلت نمی کرد و در تشویق زنان برای پیوستن بصفوف مبارزه انقلابی کوشش می نمود. مبارزه ای که کاک صلاح برای متحول کردن ذهن توده ها و ارتقا آگاهی طبقاتی شان به پیش می برد او را بشدت محبوب مردم ساخته بود.

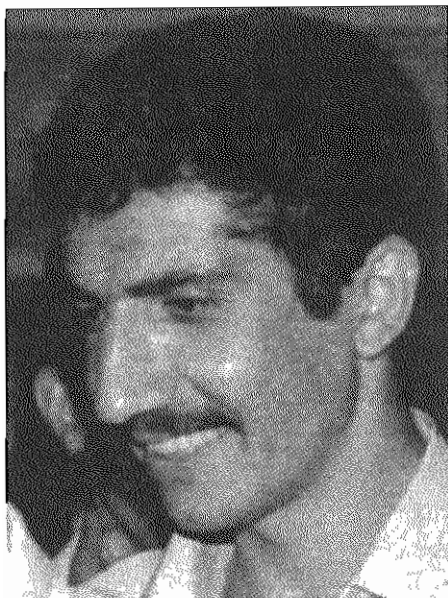
کاک صلاح اعتقاد داشت که ملت کرد برای رفع ستم ملی بایستی به حق تعیین سرنوشت دست یابد. او بروشنی عمق مناسبات عقب مانده در روستاهای کردستان را می دید و اعتقاد داشت که بدون از بین بردن این مناسبات کهن و حل مسئله ارضی، خودمختاری بی معناست. بنابراین از آن نوع خودمختاری دفاع می کرد که بتواند دهقانان را از ستم نیمه فئودالی رها سازد. او می دانست که بدون قدرت سلاح، بدون اتحاد با خلقهای دیگر ایران، بدون مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع و قطع سلطه امپریالیسم خلق کرد رها نخواهد شد. اواخر سال ۵۸، کاک صلاح طی مصاحبه ای با نشریه کارگر انقلابی، ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا، اظهار داشت: «خودمختاری واقعی یا حق تعیین سرنوشت یا حتی بدست آوردن خواسته هایی که هم اکنون از طرف هیئت نمایندگی خلق کرد جلو گذاشته می شود، بدست نخواهد آمد مگر آنکه انقلاب دمکراتیک ایران تحت رهبری پرولتاریا به انجام رسد و به پیروزی کامل انجامد. اما در عین حال مبارزه خلق کرد رابطه دیالکتیکی با انقلاب سراسری دارد و امروز مبارزه خلق کرد پیشتاز مبارزه مردم ایران است».

بوجود آمدن تشکیلات پیشمرگه های زحمتکشان، نشان داد نیروی کوچکی که مسلح به بینش کمونیستی انقلابی باشد می تواند در مدتی کوتاه پایگاهی توده ای و ارتشی انقلابی بوجود آورده و آنرا گسترش دهد. بظهور رسیدن یک جنبش دهقانی با رهبری کمونیستی و ایجاد یک نیروی نظامی پیشمرگه تحت رهبری اتحادیه کمونیستهای ایران که در جنگهای اول و دوم کردستان، یعنی در تابستان ۵۸ و بهار ۵۹ علیه جمهوری اسلامی شرکت جست، گواه این امر است. کاک صلاح در حین سازماندهی و رهبری زحمتکشان علیه رژیم جمهوری اسلامی سازشکاری و ماهیت نیروهای بورژوا - ملاک درون جنبش خلق کرد را نیز شدیداً افشا می کرد. آنجا که حزب دمکرات کردستان ایران

بدفاع از فتودالها پرداخت و یا از در سازشکاری با جمهوری اسلامی درآمد و ارتش را در ورود به کردستان اسکورت کرد، کاک صلاح به افشای شدید این حزب برخاست. او عمیقاً اعتقاد داشت که تنها با تکیه به نیروی لایزال توده ها می توان انقلاب واقعی را به پیش برد و دستاوردهایش را حفظ کرد. اعتقاد راسخ به این امر که خود بیان استواری وی بر خط کمونیستی بود، در مبارزه پیگیرانه اش علیه وابستگی و اتکا به قوای امپریالیستی و ارتجاعی بروز می یافت. او می گفت که: «حتی با امکانات کم می توان مبارزه را آغاز کرد و تنها با اتکا به نیروهای خلق می توان قدرت سیاسی را کسب نمود» او آموزه های مائوتسه دون مبنی بر اتکا به توده ها و اتکا به نیروی خود را خوب فرا گرفته بود.

افشای جریانات سازشکار و مرتجعین محلی خشم آنان را علیه تشکیلات پیشمرگه های زحمتکشان و شخص کاک صلاح برانگیخت. بدین خاطر چندین بار سعی کردند با توسل به بمب گذاری و طرحهای ترور به او و تشکیلات ضربه بزنند، اما موفق نشدند. تا اینکه بالاخره در روز پنجشنبه دوازدهم تیرماه ۱۳۵۹ طبق نقشه ای از پیش طراحی شده رفیق صلاح الدین شمس برهان بوسیله مزدوران مرتجع محلی در شهر مهاباد ترور شد. شهادت این کمونیست انقلابی موجی از خشم و اندوه را در میان زحمتکشان برانگیخت. هزاران تن از مردم کردستان در مراسم بزرگداشتی که از سوی اتحادیه کمونیستهای ایران در مهاباد و بوکان برگزار شد، شرکت نمودند. پیشمرگان انقلابی و توده های آگاهی که در آن مراسم شرکت داشتند هیچگاه کلمات آتشین کاک اسماعیل (رفیق شهید پیروت محمدی) و کاک احمد (رفیق شهید هاشم مازندرانی) را در رثای صلاح الدین شمس برهان از یاد نمی برند.

باشد تا با پیمودن راه سرخ رفیق صلاح و تمامی شهیدان کمونیست انقلاب ستمدیدگان را به پیش رانیم، دشمنان طبقاتی و ملی را با آتش جنک خلق نابود سازیم و تحت درفش پرولتاریا در مسیری که به رهائی بشریت از یوغ جامعه طبقاتی می انجامد استوارانه به پیش روییم.



کاک اسماعیل و کاک محمد

چکیده‌های کمونیسم

کاک اسماعیل

در راه نبرد برای کمونیسم، همواره افرادی در صحنه مبارزه ظهور می‌یابند که بیش از دیگران در این راه تلاش کرده و تأثیرات کیفی عمیقتری بر جای می‌گذارند. اینها آمیزه‌ای از استواری بر اصول کمونیسم و قدرت بکارگیری این علم و توان هدایت و هماهنگ ساختن مجموعه نیروهای آگاه طبقه را در خود فشرده کرده‌اند و بمفهوم خود بهترین و روشنترین بیان جهانی، سیاست و ایدئولوژی پرولتاریا هستند. اینها رهبرانی کمونیستند که زندگی و حرکت انقلابی شان به نمونه و سرمشقی برای تمام کمونیستها و کارگران و خلقهای ستمدیده تبدیل میگردد، و در عین حال، این زندگی و حرکت خود از پراتیک و تجربه انقلابی توده‌ها و آنچه آنها به پیشروان می‌آموزند سرچشمه گرفته است.

در اینجا از یارانی سخن می‌گوئیم که در زندگی خویش مظهر جامعه نوین بودند و در مرگ، بذر جامعه نوین، از کمونیستهای انقلابی و اصیلی سخن می‌گوئیم که اگر چه از جامعه موجود سر برآورده و در متن چنین محیطی رشد و پرورش یافته بودند، اما با تکیه بخط و ایدئولوژی و دورنمای کمونیستی، به تصویر مجسمی از بینش، عملکرد و فرهنگ جامعه فردا بدل گشتند. و از آن پس، تصور ستم و استثمار تنها بدان خاطر بذهنشان

خطور می کرد که بیرحمانه به نقد کشیده شده و نابود گردد. از کاک اسماعیل و کاک محمد فرماندهان برجسته سربرداران سخن می گوئیم، از دو سرباز از ارتش بیشمار کمونیستهای جهان، از دلاورانی که خون کمون واکتبر و انقلاب فرهنگی در رگهایشان جریان داشت، از دو همرزم در نبرد برای رهائی بشریت از یوغ جامعه طبقاتی و تمامی مظاهر نظام استثمار سرمایه داری، زندگی پسرجنب و جوش و پربار - هرچند کوتاه - اسماعیل و محمد چرخ انقلاب پرولتری را شتابی تازه می بخشید و حضور این دو انقلابی پیگیر را بر صفحه خونین تاریخ مبارزات پرولتاریای بین المللی ثبت می کرد. این ثبت شخصیت انسانهایی است که برای جامعه ای انقلابی نبرد کردند، برای جامعه ای که در آن به انسانها نه بمشابه ابزار و پیچ و مهره های بیروح يك ماشين عظیم بهره کشی، بلکه بعنوان مظاهر شکوفا و شخصیت یافته يك آرمان و ایده و جهتگیری متحول و نوین در مناسبات میان تمامی انسانها نگرسته خواهد شد.

اسماعیل (پیروت محمدی) و محمد (رسول محمدی) بسال ۱۳۳۳ در روستای حاجی خوش (نزدیک مهاباد) در خانواده ای فئودالی متولد شدند. بنا به رسم خانواده، اسماعیل را به دایه سپردند تا جدا از برادر دوقلویش بار آید. اسماعیل در روستا بزرگ شد و محمد در مهاباد و میاندوآب. زندگی سیاسی این دو پس از اتمام دوره دبیرستان در محیط سربازی و دانشگاه آغاز گشت. سنت مبارزاتی و جو سیاسی موجود در خطه کردستان، خواه ناخواه بر هر خانواده و هر جوان گرد تاثیر می گذاشت و اسماعیل و محمد نیز از این قاعده مستثنی نبودند، لیکن کسب آگاهی طبقاتی و آشنایی با علم رهائی طبقه کارگر و فراگیری آن، نمی توانست بطور خودبخودی از روحیات ضدژیمی و جو مبارزات ملی در کردستان علیه حکومتهای ارتجاعی منطقه، ناشی شود. البته خیانت مرتجعینی نظیر ملامصطفی بارزانی به خلق گرد، تاثیر شدیدی بر نحوه نگرش جوانان انقلابی کردستان می گذاشت و راه را بر نفوذ ایده های پرولتری و پافشاری بر مبارزه طبقاتی در مقابل محدودیتهای مبارزه صرفا ملی گشود؛ اما این تنها يك دریچه بسوی آگاهی پرولتری بحساب می آمد. برچنین زمینه ذهنی اسماعیل به سربازی رفت و محمد به دانشکده اقتصاد دانشگاه قزوین وارد شد.

در این دو محیط متفاوت، این دو با عناصر و محافل با گرایشات مارکسیستی - لنینیستی و مواضعی ضدرویزونیستی در تماس قرار گرفتند. ارتباط اسماعیل با رفقای محفل اولیه ای بود که بعدها «گروه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» را بنیان نهادند، و محمد با یکی از محافل مرتبط با چریکهای فدائی خلق تماس داشت. بعد از مدتی، محمد نیز با رفقای محفل اولیه ارتباط برقرار کرد و در فعالیتهای آموزشی - سیاسی فعالانه شرکت جست. در ابتدای فعالیت (سال ۱۳۵۳) این محفل از مشی چریکی طرفداری می نمود و خط روشنی درمورد ماهیت سوسیال امپریالیستی شوروی نداشت، هرچند مائوتسه دون را بعنوان یکی از رهبران پرولتاریای جهانی بحساب می آورد. چندی بعد، اسماعیل و چندتن یگر از رفقای محفل برای دستیابی بیشتر به آثار مارکسیستی، و همچنین

قرار گرفتن در جریان حرکت مجموعه جنبش کمونیستی، راهی اروپا شدند. اما بواسطه پاره‌ای مشکلات بعد از مدت کوتاهی همگی به ایران بازگشتند. در بازگشت، بحث‌های فراوانی در محفل در گرفت که اساساً حول نقد مشی چریکی، نقد رویزیونیسم شوروی (سوسیال امپریالیسم) و نقد تئوری سه جهان صورت می‌پذیرفت. با جدائی چندتن از افراد حول و حوش محفل، و همچنین برقراری ارتباط با محفل دیگری از رفقای همفکر که در تهران و آبادان فعالیت داشتند، پایه‌های ایجاد «گروه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» گذارده شد. ذوب آهن اصفهان، دانشگاه تهران و تراکتورسازی تبریز، عرصه فعالیت گروه بود و این فعالیتها مصادف شد با فرا رسیدن امواج انقلابی ۵۷ - ۱۳۵۶.

امواج انقلاب جامعه را درمی‌نوردید و کمونیستها - پراکنده و بدون حزب و درگیر نوسانات سیاسی و ایدئولوژیک - هر يك بنوعی تلاش می‌کردند تا این سیل خروشان را بسمتی صحیح سوق دهند، تحولات انقلابی را شتاب بخشند و مهر پرولتاریا را بر عرصه‌ای - هرچند کوچک - از این جنبش بکوبند. بر همین مبنا، اسماعیل و دیگر یارانش اعتصابات کاری در کارخانه تراکتورسازی تبریز را سازمان دادند. اعلامیه فراموش نشدنی اعتصاب، که ارتش را به مصاف می‌طلبید، توسط اسماعیل نگاشته شد و با طرح خواسته‌های مشخصاً سیاسی و انقلابی سمت و سوی مبارزه را تعیین نمود. وقتی جرعه قیام در بهمن ۵۷ زده شد، افراد «گروه مبارزه...» در تهران و کرمانشان فعالانه در رزم مسلحانه توده‌ای و تسخیر پادگان‌ها و کلانتریها شرکت کردند و در این راه رفیق پرارزشی چون داریوش صابر (از اعضای مؤثر محفل آبادان - تهران) را در تهران ازدست دادند. خط سیاسی - ایدئولوژیک مشترک گروه و اتحادیه کمونیستهای ایران که پاره‌ای ارتباطات و همکوشی‌ها را میان ایندو جریان پدید آورده بود، سرانجام در تابستان ۱۳۵۸ به وحدت کامل تشکیلاتی انجامید.

اسماعیل و محمد نیز در عرصه جنبش انقلابی خلق گرد بعنوان دو پیشمرگ کمونیست، کار بسیج و سازماندهی دهقانان و سمت دهی و هدایت جنبش دهقانی را برای مصادره زمینهای خان‌ها و فئودالهای منطقه آغاز کردند. کاک اسماعیل و کاک محمد در کنار رفقای شهیدی چون کاک صلاح شمس برهان، کاک فواد مصطفی سلطانی و... طرح ایجاد اتحادیه‌های دهقانی را به پیش بردند و هنگامیکه مرتجعین محلی با کمک ارتش و سپاه پاسداران و مزدوران قیاده موقت، سرکوب نظامی جنبش را آغاز کردند، کمونیستهای انقلابی با سلاح خویش و با مسلح کردن پیشروترین عناصر جنبش دهقانی به نبرد با خیل مرتجعان برخاستند و گوشمالی سختی به خمینی و مزدورانش دادند. جنگهای ۱۳۵۸ کاک اسماعیل را آبدیده کرد، و وقتیکه کاک یحیی خاتونی در کنارش بخاک افتاد، او پنجه در خون جوشان یحیی زد و سوگند یاد کرد که راهش را تا به آخر ادامه دهد. در جنگ گرفتو، اسماعیل زخم برداشت و اسیر خان‌های محلی شد و آنها نیز وی را به زندان و محکمه خلخال جلا دادند. این دستگیری‌ها مصادف بود با شکست‌های پی در پی قوای خمینی در کردستان و اجبار جمهوری اسلامی به آتش بس و

مذاکره. همین مسئله باعث شد که کاک اسماعیل از چنگال دژخیمان خمینی رها گردد و با بازگشت بصفوف یارانش، مبارزه انقلابی خویش را مصمصانه تر و آگاهانه تر از پیش، از سر گیرد.

اعلام موجودیت تشکیلات پیشمرگه های زحمتکشان، به فعالیتهای اتحادیه کمونیستهای ایران در منطقه کردستان، بیانی تشکیلاتی بخشید. کاک اسماعیل و کاک محمد بعنوان دوتن از مسئولین تشکیلات در شهرهای سنندج و بوکان فعالیت می کردند و در مدت زمانی کوتاه - خصوصا در شرایط اشغال نظامی سنندج از سوی قوای ارتجاع - توانستند با وارد آوردن ضربه بر نیروهای پاسدار و جاش مستقر در شهر، در میان مردم محبوبیت زیادی بدست آورند. در دوران برقراری آتش بس و آزادی سنندج، اسماعیل و محمد به همراه پیشمرگان و رفقای دیگرشان مرتبا بمیان مردم شهر و روستا می رفتند و با انجام جوله سیاسی - نظامی و پیشبرد تقسیم زمین در روستاهای مختلف توده های دهقان و زحمتکشان شهری را در فعالیتی آگاهانه برای تغییر جامعه کهن درگیر می ساختند. رفته رفته، دوران کوتاه آتش بس، با تعرضات وحشیانه ارتش و پاسداران بسر می رسید و درگیریهای مداومی در ناحیه کامیاران جریان می یافت (و در یکی از همین درگیریها بود که بذری دیگر برای جامعه نوین کمونیستی بر زمین افشاند شد و رفیق وریا مدرسی از اعضای اتحادیه کمونیستهای ایران و تشکیلات پیشمرگه های زحمتکشان به شهادت رسید) با فرا رسیدن بهار ۵۹، هجوم ارتش خمینی تحت هدایت بنی صدر به شهر سنندج آغاز شد. سنندج قهرمانانه ایستاد و در برابر باران توپ و خمپاره و گلوله مقاومت کرد. پیشمرگان انقلابی در کنار توده های شهر سنگر گرفتند و جنگی جانانه را بمدت یکماه به پیش بردند. در این نبرد، کاک اسماعیل بعنوان يك فرمانده برجسته نظامی، نبوغ خویش را بنمایش گذاشت و توده های مردم را شیفته جسارت و کاردانی کمونیستی خویش ساخت.

بعد از پایان جنگ یکماهه، کاک اسماعیل به تهران آمد. او در شورای سوم اتحادیه کمونیستهای ایران بعنوان مسئول نظامی کل سازمان و یکی از اعضای رهبری انتخاب شد. با این امر، تغییر و تبدیلاتی در کادر رهبری «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» ضروری افتاد و کاک محمد بعنوان مسئول نظامی تشکیلات تعیین گشت. آنچه مسلم است، اسماعیل و محمد در طول فعالیت خود در کردستان بهیچوجه صرفا رهبرانی نظامی نبودند و در پیشبرد خط سیاسی - ایدئولوژیک و مبارزه سرسختانه با خطوط و نیروهای بورژوا - ناسیونالیست، بورژوا فئودالهای ضدانقلابی و انقلابیون خرده بورژوا، نیز نقش موثری بازی کردند.

دردوره متعاقب جنگ سنندج و بروز و غلبه برخی انحرافات راست روانه درمورد جنبش انقلابی خلق گرد، این کاک محمد بود که قاطعانه درمقابل انحرافات غالب بر سیاست رهبری اتحادیه کمونیستها ایستادگی نمود و با حفظ اصول و پرنسیپ های يك تشکیلات کمونیستی، مبارزه درونی خویش را برای طرد انحرافات به پیش برد. او در

طول فعالیت تشکیلاتی خود، همواره از آموزش مائوتسه دون پیروی می کرد که: «کمونیستها همیشه به هر مسئله ای که بر می خورند، باید سؤال کنند: چرا؟ و برای چه؟ آنها باید با مغز خود بیندیشند و بادقت فکر کنند که آیا این با واقعیت وفق می دهد یا نه و آیا واقعا براساس صحیحی مبتنی است یا نه؟ آنها بهیچوجه نباید کورکورانه از دیگران تبعیت کنند و اطاعت برده وار را تبلیغ نمایند» کاک محمد از آنها نبود که مقوله بی محتوا و مجرد «منافع سازمانی» را بالاتر از خط سیاسی - ایدئولوژیک بعنوان عامل تعیین کننده در سرنوشت سازمان و انقلاب قرار دهد، زیرا می دانست این خط سیاسی - ایدئولوژیک صحیح است که امروز برای مقابله با انحرافات ظهور یافته در سطح یک حزب یا سازمان، و فردا در مواجهه با انحرافات و گرایشات غیرپرولتاری دربرخورد به ساختمان جامعه نوین، امری ضروری و حیاتی است، او بدرستی از هیچگونه انحرافی - هرچند خرد - چشم نمی پوشید و این برخاسته از خصیلت نقادانه ای بود که درک صحیح و عمیق سیاست و ایدئولوژی پرولتاریا در اختیارش می نهاد.

از پائیز ۵۹ کاک محمد کردستان را ترک گفت و برای مدتی کوتاه بکار در میان کارگران گرد کوره پزخانه های اطراف قزوین مشغول شد و سپس در تهران بکار تبلیغ و سازماندهی پرداخت. در این دوره، تقریبا ارتباط وی با سازمان حالتی معلق داشت و علت این امر را می باید در شیوه های بوروکراتیکی که حاملین اصلی انحراف اپورتونیستی در برخورد به محمد پیشه کردند، جستجو کرد. علیرغم همه این فشارها، کاک محمد با ایمان بی شائبه نسبت به آرمان کمونیسم به مبارزه درونیش ادامه داد تا به همراه اکثریت اعضا و هواداران اتحادیه در یک تندبیج تاریخی، حساب خط کمونیستی و کمونیستهای راستین را از خطوط راست روانه غیرپرولتاری و سرسخت ترین منحرفان جدا سازد. رشد جنبش مردم علیه حاکمیت ضدانقلابی در ماههای پایانی سال ۵۹ اوج گرفت و سؤالی جدی را درمقابل جنبش کمونیستی ایران و مشخصا سازمان ما قرار داد. اتحادیه، بن حیث المجموع جهتگیری صحیح و انقلابی را دراین معرکه اتخاذ کرد و همین جهتگیری بود که در روزهای پرتلاطم خرداد ۱۳۶۰ به سطحی کیفیتا عالیتر - به طرح سربداران - ارتقا یافت. کاک اسماعیل درکنار اکثریت هیئت مسئولین اتحادیه، براین طرح پای فشردند و مقدمات برپائی قیام مسلحانه را پیگیرانه تدارک دیدند. در این کار، کاک محمد یار و یاور نزدیک اسماعیل و یکی از مسئولین سربداران گشت. کاری که اسماعیل و محمد به همراه دیگر رفقاییشان از شهریور ماه ۱۳۶۰ دوش بدوش یکدیگر آغاز کردند، نمایانگر جهشی بود که در خط و برنامه و نحوه نگرش جنبش کمونیستی ایران نسبت به رسالت و وظایف مقابل پا ایجاد شده بود و سطح کیفیتا عالیتری از روشن بینی، دورنگری، جسارت، ازخودگذشتگی و قاطعیت در تصمیم گیری را می طلبید. کاک اسماعیل در مقام فرمانده نظامی کل نیروهای سربداران و کاک محمد در مقام معاون فرمانده در تمامی این زمینه ها، تحول و تکامل جهش وار خودرا به نمایش گذاردند.

هنگامیکه همه نیروهای سربداران در پایگاههای جنگل استقرار یافتند و تقسیم بندی

گروهها انجام پذیرفت، اسماعیل مسئولین نظامی را فراخواند و با آنها به بحث نشست: «هر رفیقی باید در نظر داشته باشد که این مسئولیت ارث پدری نیست که قابل تغییر نباشد. باید هر کس که لیاقت و توانائی پیشبردش را دارد، چنین مسئولیتی را بعهده گیرد.» و از آن لحظه به بعد، کاک اسماعیل مرتباً با تک تک افراد هر گروه به بحث می نشست، نظراتشان را جمع آوری می کرد، ارزیابی‌شان را از مسئول گروه و انتقادات مشخصشان را می گرفت و سرانجام با پیگیری و دقت عمل خاص خود، این داده ها را بدرستی سنتز می نمود. کاک اسماعیل با صراحت و بدون هیچگونه ملاحظه کاری - حتی در مورد نزدیکترین و قدیمی ترین رفقایش - انتقادات افراد گروه را با مسئولین مطرح می کرد و با بحث و جدل و اقتناع، طریق اصلاح انحرافات، و یا اصلاح در ترکیب مسئولین را به پیش می برد. شیوه برخورد وی، کاربست آموزه انقلابی رفیق ماثو بود که: «درپروسه يك مبارزه بزرگ، ترکیب گروه رهبری در بسیاری موارد نباید و نمی تواند در سراسر مرحله اول، مرحله میانی، و مرحله پایانی کاملاً بلا تغییر بماند؛ فعالینی که در جریان مبارزه رشد می کنند باید دائماً برای تعویض آن اعضای اولیه گروه رهبری که در مقایسه با آنها شایستگی کمتری دارند و یا انحطاط یافته اند، بالا برده شوند.»

اسماعیل می دانست که درپروسه يك مبارزه بزرگ، خط سیاسی و ایدئولوژیک مداوما در وجود افراد معینی به عالیترین و فشرده ترین شکل متبلور می شود و به آنها شایستگی رهبری می بخشد و باید زمینه قرار گرفتن چنین افرادی را در جایگاه مناسب فراهم نمود. این همان جهتگیری ضروری و حیاتی است که انسانهای نوین باید برای جلوگیری از درجا زدن و عقبگرد حتمی و «مرتباً انقلابی کردن حزب» در پیش گیرند، والا حزب، ارتش سرخ، دولت پرولتری و جامعه نوین (دمکراتیک نوین و سپس سوسیالیستی) از نوسازی دائمی و طرد و نفی جوانب کهنه غافل شده و خود به پدیده هائی کهنه و ارتجاعی بدل خواهند شد. حرکت کاک اسماعیل، سیاست نو کردن دائمی کهنه از طریق مبارزه را در خود فشرده داشت.

شکوفائی سیاست پرولتری و ازهم گسستن زنجیرهای گران انحرافات باعث آن شد که نبوغ نظامی اسماعیل و محمد شکوفا گردد، و برای اینکه این شکوفائی خود را به بهترین شکل به نمایش گذارد، وقوع توفان نبرد مسلحانه ضروری بود: ۲۲ آبان ۱۳۶۰ این توفان وزیدن گرفت.

مزدوران زخم خورده خمینی که در روز ۱۸ آبان، ضرب شست سربداران را در جریان اجرای موفقیت آمیز طرح راه بنندان جاده هراز چشیده بودند، با نیروئی ۱۲۰۰ نفره، متشکل از ارتش، ژاندارمری، سپاه و بسیج و بکارگیری نیروهای ویژه رنجر، طرح محاصره و سرکوب نیروهای سربدار را - که «چکش و سندان» نامگذاری شده بود - در جنگلهای آمل به اجرا درآوردند. آنچه در فاصله ۳ ساعت آغازین این نبرد سنگین بر نیروهای دشمن گذشت و به کشته شدن فرمانده کل عملیات «چکش و سندان» و بسیاری از مسئولین درجه اول سپاه منطقه انجامید، و زمینه تارومار شدن کل نیروها و شکست

قطعی طرح مزدوران جمهوری اسلامی شد، بدون شك در گرو رهبری كاك اسماعیل قرار داشت. اکثریت نیروهای سربداران تحت رهبری اسماعیل آنچنان به «چكش» ارتجاع تعرض کرد و خط محاصره را از چند جانب درهم شكست که بعد از چند ساعت، صحنه نبرد كاملا دگرگون شده و این نیروهای خمینی بودند که در محاصره سربداران قرار گرفته بودند. و در سوی دیگر صحنه، كاك محمد با خونسردی ضربات دقیق و حساب شده و کاری را بر «سندان» ارتجاع، نظارت و رهبری می کرد.

دشمن در نبرد ۲۲ آبان شكست سختی متحمل شد. شكستی که خمینی و همدستانش تا لحظه مرگ دردش را فراموش نخواستند کرد. اسماعیل شكست دشمن را در جمله جمعبندی از ۲۲ آبان بساده ترین و موجزترین شكل در این جمله بیان نمود: «چكش و سندان اینها حلبی بود!»

از فاصله این نبرد تا برپائی قیام آمل در ۵ بهمن ۱۳۶۰، فشار حکومت بر سربداران بیشتر شد و دشمن پایگاههای ویژه ای در خط حاشیه جنگل و ستاد عملیاتی مشترکی را به ریاست شخص خافنه ای در آمل، ایجاد نمود. گروههای سربدار بارها پایگاههای نوساخته ارتجاع را مورد هجوم قرار دادند و در انجام این نبردها با جدی ترین خطرات نیز روبرو شدند. هنگامیکه رفیق دلاور، اکبر اصفهان (از رهبران جنبش کارگری در اصفهان و از یاران شهید ناصر توفیقیان) در جریان عملیات رزکه به شهادت رسید و پیکرش در نزدیکی سنگرهای دشمن بجا افتاد، كاك محمد با جسارت بی نظیری بارها از زیر آتش دشمن گذشت تا خود را به اکبر برساند و پیکرش را از دسترس مزدوران خمینی دور دارد، ولی آتش دشمن آنچنان سنگین بود که محمد موفق به انجام این کار نشد. اینکه او نمی خواست پیکر بیجان رفیق اکبر بر جای بماند، کاری از سرتعصب یا احساسات نبود. اگرچه علاقه بسیاری به آن رفیق داشت. كاك محمد می دانست که دشمن برای تقویت روحیه نیروهای خود و نشان دادن قدرت خویش در ضربه زدن به سربداران، پیکر اکبر را به نمایش خواهد گذاشت و در منطقه خواهد چرخاند. که دقیقا چنین نیز شد.

در آن روزها که بار مسئولیت و معضلات بردوش رهبری سربداران سنگینی می نمود، كاك اسماعیل و كاك محمد از صبح تا شام يك نفس تلاش می کردند و بعد از گذراندن یکروز پرمشغله و انجام ماموریتهای بیشمار، بی آنکه سر بر زمین نهند، در گوشه ای نشسته، چشم را می بستند تا قوایشان تجدید شده و دوباره کار خستگی ناپذیر را از سر گیرند. ایندو از آندسته رهبرانی بودند که رفیق مائو در توصیف سبك کار و حرکت رزمنده شان می گفت: «تهور داشتن در نبرد، نترسیدن از قربانی و نهراسیدن از خستگی و پیکارهای مداوم (بمفهوم نبردهای پی در پی در زمان کوتاه و بدون استراحت)»

سرانجام در دی ماه ۱۳۶۰، طرح برپائی قیام آمل مورد بحث و تصویب نهائی قرار گرفت و كاك محمد و رفیق مراد (غلامعباس درخشان) برای شناسائی و تعیین مناسب

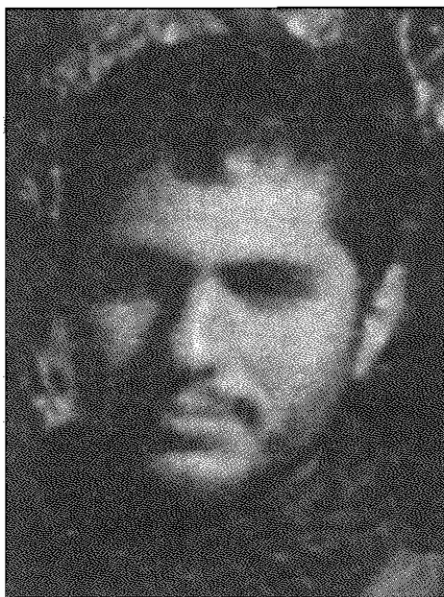
ترین راه برای انتقال نیروهای سربدار به آمل، به سمت شهر روان شدند. با توجه به کنترل شدیدی که بر گذرگاهها و راههای اصلی و فرعی ورود به جنگل اعمال می شد، محمد و مراد مسیری را برگزیدند که دوبار عبور از رودخانه های عریض و پرآب را ایجاب می کرد، ولی در عوض خط محاصره دشمن را - با حداقل احتمال خطر - قطع می نمود. کاک محمد ۶ روز در راه بود، بی آنکه خواب به چشم آورد. وی سرانجام بازگشت و صد کمونیست مصمم و مقاوم را بسوی شهر راهنمایی کرد.

شبانگاه ۵ بهمن، نیروهای سربدار در گروههایی از پیش تعیین شده، شهر آمل را تحت کنترل خود درآوردند و پاکسازی محلات مختلف را از وجود مزدوران مسلح جمهوری اسلامی، آغاز نمودند. رفقا تمام شب را جنگیدند و تا ظهر ۶ بهمن با به محاصره درآوردن مراکز نظامی و انتظامی دشمن، بر تمام شهر تسلط داشتند. کاک اسماعیل و کاک محمد، جنگ خیابانی را با مزدورانی که رژیم بدون فوت وقت از شهرهای دور و نزدیک بسیج کرده و بسوی آمل روانه ساخته بود (۴۰۰۰ مزدور تا به دندان مسلح) به پیش می بردند. فداکاری و ازخودگذشتگی این دو خارج از حد تصور بود. آنها آنچنان جانانه می جنگیدند و برای نجات جان رفقائی که در خطر قرار داشتند آنچنان بی محابا در عرصه می گشتند و آنچنان به استقبال خطرات می شتافتند که بی باکیشان برای بسیاری قابل هضم نبود. بعضی ها این را بحساب ازخودبیخود شدن و سرگشتگی انقلابی می گذاشتند، حال آنکه هرگز چنین نبود. کاک اسماعیل و کاک محمد بعنوان دو رهبر توانای نظامی و دو کمونیست آگاه که ارتشی از بهترین فرزندان انقلابی پرولتاریا را هدایت می کردند، بدرستی به ارزش فرد فرد سربازان خود، بمثابة حاملین ایده های انقلابی طبقه کارگر، آگاهی داشتند و طبعاً به ضرورت حفظ و حراست از چنین نیروی ارزشمندی جهت تعمیق و تداوم انقلاب، واقف بودند. اسماعیل و محمد برای حفظ این مظاهر جامعه نوین خود را به آب و آتش می زدند و «رقصی چنین میانه میدان» را در پیش می گرفتند. و آنگاه که رفیقی بخاک می افتاد نیز می دانستند چگونه غم از دست دادنش را به خشم و کینه نسبت به دشمن طبقاتی، و این خشم را به انرژی و توان انقلابی، بدل سازند. آخر، کاک اسماعیل همان سخنور توانائی بود که بارها در کردستان، بغض غم توده های ستمدیده را به شور و شوق انقلابی تبدیل کرده بود، شور و شوقی که دهقانان فقیر برای درهم کوبیدن قیود و مناسبات کهن و پوسیده بدان نیاز داشتند، شور و شوقی که جوانان گرد برای رها کردن انرژی مبارزاتی خویش و پیوستن بصفوف پیشمرگان انقلابی، محتاجش بودند. اسماعیل، صاحب همان کلام آتشی بود که در مراسم کاک وریا مدرسی در زمستان ۱۳۵۸، آتش خشم مردم سنندج را فزونی بخشیده بود. اینک در روز ششم بهمن ۱۳۶۰، این اسماعیل بود که آبدیده در کوره مبارزات انقلابی چندساله به اینسو و آنسو می دوید، مردم را برمی انگیخت، دشمن را بخاک می افکند و نیروهای سربدار را رهبری می کرد. ساعتی از ظهر می گذشت که ناگهان صدای شلیک گلوله ای برخاست و قامت رسای اسماعیل بخاک افتاد. مزدوری که از فراز یکی از بامهای اطراف تیر را شلیک کرده

بود، فوراً هدف گلوله های سربداران قرار گرفت و به هلاکت رسید. در آن لحظات تکوان دهنده که رفیقی چند بالای سر رهبر سترگ خویش حلقه زده بودند، کاک اسماعیل آخرین فرمان را صادر کرد. او اسلحه اش را در کف یکی از رفقا نهاد و به آرامی گفت: «ادامه دهید»، و آنگاه با آرامش لبخندی زد و برای همیشه خاموش شد. فرمان اسماعیل، فرمان ادامه راه بود. راهی که نه تنها در آمل و نه فقط در سال ۱۳۶۰، بلکه در پهنه تاریخ مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه نظام ستم و استثمار از آغاز تا به امروز ترسیم گشته است. حال که فشار ارتجاع صد چندان شده و زمان عقب نشینی از شهر فرا رسیده بود، رسالت رهبری نیروهای سربدار بدوش کاک محمد قرار داشت. در غروب ۶ بهمن، رفقا گروه گروه خود را به باغ نارنجی در انتهای شهر - مشرف به جاده طالقانی - می رساندند. کاک محمد به همراه تنی چند از رفقا نقاط استقرار نیروهای سربداران و سنگرهای مختلف رفقا را بازرسی کرده و پس از اطمینان حاصل کردن از عقب نشینی همه، به محل تجمع نیروها آمدند. پاسداران و بسیجی ها و خیل مزدوران حزب الله با خمپاره و نارنجک و مسلسل به باغ هجوم می بردند تا بخیال خام خود، مقاومت سربداران را درهم شکنند. کاک محمد نیروها را بصورت نیمدایره آرایش نظامی داد و خود در پیشاپیش قرار گرفت. آنگاه بالاپوش سربازیش را از تن کند، کوله پشتیش را از فشنک خالی کرد و بکناری نهاد، فشنگها را در جیب شلوار جای داد و با قاطعیت گفت: «رفقا، دشمن ما را محاصره کرده و راهی بجز شکستن حلقه محاصره نداریم. باید هرطور شده خود را بجاده برسانیم، اگر موفق به انجام این کار نشدیم، آنقدر مقاومت می کنیم تا کشته شویم» آنگاه خود و دیگر یارانش باحالت نیم خیز بقصد پیشروی، برصقوف دشمن آتش گشودند. در همین اثنا، صدای رگبار کالیبر ۵۰ بلند شد. همه بسرعت خود را به زمین پرتاب کردند و پناه گرفتند. در این میان، محمد با پشت به زمین پرتاب شد و اسلحه اش بروی پایش غلتید. گلوله ها سینه اش را شکافته بودند، رفیقی بروی او خم شد و صدایش کرد. کاک محمد سربرگرداند، لبخندی زد و خواست چیزی بگوید؛ اما نتوانست. سپس همه نیروی خود را جمع کرد، مشت راستش را بالا آورد و گفت: «زنده باد آزادی! مرگ بر خمینی!» بار دیگر تلاش کرد مشت چپش را بالا بیاورد، اما نتوانست و آرام گرفت. همان آرامشی که چند ساعت پیش از این، برچهره اسماعیل نیز نقش بسته بود.

چند روز بعد که رفقای سربدار در نقطه ای از جنگل دوباره گرد هم آمده و به سازماندهی دوباره پرداختند، دو گروه از تقسیم بندی نیروها شکل گرفت که یکی نام پرافتخار «کاک اسماعیل» را بر خود حمل می کرد، و دیگری عنوان الهامبخش «کاک محمد». این نشانه تداوم راهی بود که این دو فرزند انقلابی پرولتاریا - بعنوان دو رهبر - در مسیرش نقشی پراهمیت و تعیین کننده بازی کردند. این نشانه پیشبرد امر انقلاب پرولتاری با دردست گرفتن سلاح مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون بود، امری که رهبران، کادرها و افراد انقلابی موردنیازش را مداوماً از بطن تاریخ بدنیا می آورد.

رفیق بهناد گوگوشویلی



جنگجویی فداکار

رفیق بهناد گوگوشویلی در سال ۱۳۳۹ بدنیآ آمد. آشنائی با مسائل سیاسی و ضدیتش با رژیم سلطنتی به جو خانواده اش مربوط بود. بهناد، بهنگام تحصیل در دبیرستان البرز تهران با اتاق کوه دانشکده پلی تکنیک تهران ارتباط برقرار کرد و در چند برنامه کوهنوردی شرکت جست. در آن زمان اتاق کوه کانون فعالیت های ضد رژیمی محسوب می شد.

در سال ۱۳۵۶، عضو تیم فوتبال دبیرستان شد. قرار بود که فینال قهرمانی مدارس تهران بین تیم آنها با تیم مدرسه ای که پسرشاه جلا در آن عضویت داشت، انجام پذیرد. شب قبل از مسابقه به خانواده اش گفت که فردا حساب رضا پهلوی را خواهم رسید و فردا به گفته اش عمل کرد. هنوز چیزی از بازی نگذشته بود که به عمد لگدی نثار مظهر خاندان سلطنتی کرد و طبعاً از بازی اخراج شد. ولی بهناد پیروز شده بود.

سال ۱۳۵۷ از دبیرستان فارغ التحصیل شد و این همزمان بود با اوجگیری امواج انقلاب توده ها، او فعالانه در انقلاب شرکت جست. بعد از قیام بهمن ۵۷ از طریق دانش آموزان مبارز هوادار گروههای خط ۳ نمایشگاه کتاب و نشریات کمونیستی را در دبیرستان البرز برپا داشت و علاوه بر آن به سازماندهی میتینگ و جلسات نمایش فیلم

های مترقی در آنجا پرداخت. او در این دوره هسته ای دانش آموزی را تشکیل داده بود که بنام هسته دانش آموزی صمد مشهور بود و نشریه ای نیز به همین نام داشت. هسته صمد در پیوند با تشکیلات دانشجویان و دانش آموزان مبارز در رابطه نزدیکتری با جنبش کمونیستی قرار گرفت و اعضایش بعدها همگی از فعالین و کادرهای دانش آموزی - دانشجویی و کارگری سازمانهای مختلف شدند. در بهار ۱۳۵۸ بهناد دیگر يك هوادار اتحادیه کمونیستهای ایران محسوب می شد. مهرماه همان سال هواداران اتحادیه تشکیلات دانشجویی - دانش آموزی مختص بخود را تحت عنوان ستاد ایجاد کردند. بهناد عضو مرکزیت ستاد در تهران بود. در فاصله چندماه که از اواسط تابستان ۵۸ آغاز شده بود، او دهها دانش آموز انقلابی را از حیث ایدئولوژیک و سیاسی تربیت کرد. رفقای که آنروزها تحت مسئولیت وی بودند، پیگیری، دقت عمل و صمیمیت وی را در این کار فراموش نمی کنند. فراموش نمی کنند که چگونه بسادگی به تك تك آنها نزدیک می شد و رفاقتی عمیق را برقرار می ساخت. فراموش نمی کنند که چگونه در حل معضلات و مشکلات و گره های ایدئولوژیک - سیاسی، آنها را یاری می رساند. بهناد، رفیق آگاه و راهگشای افراد تحت مسئولیت خود بود. زمستان ۱۳۵۸ برای آموزش نظامی به کردستان اعزام شد و برخی آموزشهای اولیه را زیر نظر رفیق شهید كاك وریا مدرسی که آن زمان مسئول نظامی تشکیلات پیشمرگه های زحمتکشان در شهرستان سنندج بود، فرا گرفت و به تهران بازگشت. تابستان ۱۳۵۹، همزمان با انحلال تشکیلات ستاد به بخش تبلیغات تهران اتحادیه کمونیستهای ایران منتقل شد و در منطقه جوادیه و نازی آباد و قلعه مرغی با جمع دیگری از رفقای جوانش کار تبلیغی را به پیش برد. در همین دوره درگیر مبارزه حاد ایدئولوژیک درون مرکزیت هواداران دانشجویی و دانش آموزی سازمان شد و با بکارگیری صحیح اصل انتقاد و انتقاد از خود توانست در مبارزه با اشکالاتی که در این مرکزیت فشرده گشته بود، گامی به پیش بردارد.

چند ماهه اول جنگ ارتجاعی ایران و عراق را در آبادان گذراند و با جدیت و دقت انواع و اقسام اسلحه ها را شناخت و کاربردشان را فرا گرفت. او در جمع آوری و انتقال تسلیحات از جبهه ها فعال بود و به همراه دیگر رفقا و تحت مسئولیت رفقای چون كاك اسماعیل (پیروت محمدی)، یوسف گرجی (سهیل سهیلی) و سایرین کار تکمیل اسلحه و مهمات اتحادیه کمونیستهای ایران را به انجام رساند. بهمن ماه ۱۳۵۹ طبق سیاست عمومی سازمان به تهران بازگشت و این بار در کمیته تبلیغات جنوب تهران، تحت نظر مسئول تبلیغات سازمان متشکل شد. او به عضویت اتحادیه کمونیستهای ایران در آمده و با نام سازمانی محمود دوره ای نوین از فعالیت تشکیلاتی خود را آغاز کرد.

رفیق بهناد با وجود جوان بودن و سابقه کم فعالیت متشکل کمونیستی در مورد رابطه مبارز کمونیست با تشکیلات بسیار روشن بود. تبعیت فرد از جمع، اقلیت از اکثریت و بطور کل اجرای اصول سانترالیسم دمکراتیک را بدرستی و بطور عمیق درک کرده بود و بدور از هرگونه گرایشات خرده بورژوازی و فردگرایانه و نیز بدور از

هرگونه دنباله روی کور و عاری از آگاهی، این اصول را بکار می بست. بهناد تجسم آرمان طبقاتی اش را در تشکیلاتش می دید و خود را از این طریق وقف تحقق اهداف عالی طبقه کارگر می نمود.

خرداد ماه ۱۳۶۰ فرا رسید. تظاهراتها و اعتراضات توده ای علیه رژیم جریان داشت و حزب الله و کمیته نیز تعرضات نقشه مند و ضدانقلابی خود را آغاز کرده بودند. طی روزهای ۲۵ تا ۳۰ خرداد بهناد بهمراه یارانش، تمام وقت در خیابانها بود و می کوشید بر مبنای سیاست سازمان بر این جنبش تاثیر گذارد و آنرا رهبری کند. شب هنگام سوار بر موتور در حالیکه چهره يك حزب اللهی بخود گرفته بود به میان جمع چماقداران در مقابل کاخ نخست وزیری می رفت تا از طرحهای روز بعدشان با خبر شود و در مواردی که به وی مشکوک می شدند، آنقدر خونسرد و در عین حال با تحکم با آنها برخورد می کرد که هر شکی را نسبت بخود برطرف می ساخت. صبح ۸ تیر که خبر انفجار حزب جمهوری اسلامی همه جا پیچیده بود، او در خیابانها راه افتاد و کوشید احساس شادی بوجود آمده در توده ها را به شور و شوق آشکار و مبارزه جویی بدل سازد. پس در مراکز تجمع مردم در مغازه، در تاکسی و هر جای دیگر بحث بر سر این واقعه را دامن زد.

در جریان بحث های حاد درون اتحادیه کمونیستهای ایران بر سر طرح قیام مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، بهناد از همان ابتدا از طرح پشتیبانی کرد. او با گرد آوردن جمعی از رفقای جوان مرتبط با وی، جزء اولین گروههایی بود که در شهریور ماه ۱۳۶۰ به جنگلهای اطراف آمل اعزام شدند. بعد از تقسیم رفقای سربدار در سه کمپ مجزا، او به کمپ بالا پیوست و تحت مسئولیت کاک محمد (رسول محمدی) قرار داشت. بهناد سریمبا بعنوان عضوی فداکار و پیشقدم برای انجام ماموریتهای دشوار خود را شناساند. عملیات ۱۸ آبان ۶۰ در جاده هراز و درگیری ۲۲ آبان با تعداد کشیری نیروهای دشمن در جنگل، وقایعی بودند که اراده و ایمان راسخ بهناد به امر انقلاب پرولتری را بیش از پیش آشکار ساخت. بهناد جزء نخستین گروه گشتی بود که در سحرگاه ۲۲ آبان برای بررسی يك مورد مشکوک حوالی کمپ بالا اعزام شدند. موضوع از این قرار بود که مزدوران جمهوری اسلامی مرکب از قوای ژاندارمری، ارتش، سپاه و بسیج و واحدهای ویژه رنجبر برای محاصره و سرکوب نیروهای سربدار، طبق طرحی که بر آن نام چکش و سندان نهاده بودند، شب هنگام در حوالی کمپ ها مستقر شده و قرار بود سحرگاه هجوم خود را به رفقا آغاز کنند. گروه گشت با گروه بزرگی از مزدوران رژیم روبرو شد که قرار بود نقش سندان را بازی کنند. یعنی بطور ثابت در يك خط طولانی مستقر شده تا باصطلاح بخش بخش چکش نیروهای سربدار را آنقدر بکوبد تا به سندان نزدیک گردند و سرانجام بین این دو له شوند. اما شاخ به شاخ شدن گروه گشت در فاصله ۱۰ متری با قوای دشمن، عنصر غافلگیری را از پاسداران سلب کرد و درگیری پیش از موعد، یعنی قبل از آنکه بخش چکش در جای خود مستقر شده باشد، آغاز شد. گروه ۶ نفری رفقا بدون

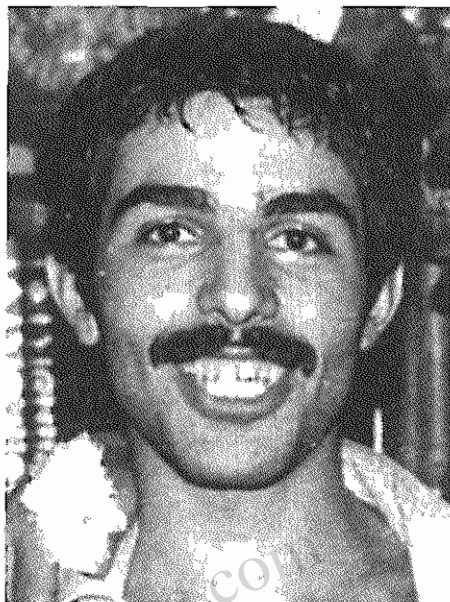
تلفات و با نابود ساختن چندین تن از مزدوران دشمن کار خود را به پایان رساند. رفقا در حالی که کاملاً در محاصره قرار گرفته بودند موفق به استتار خود در زیر برگها و شاخه ها شده و سپس به سلامت عقب نشینی کردند.

جمهوری اسلامی در این عملیات شکست سختی خورد و تعداد کثیری از نیروهایش را از دست داد. همانطور که فرمانده سربداران کاک اسماعیل جمع‌بندی کرد: «چکش و سندان دشمن حلبی بود و در مقابل عکس العمل ما تا شد.»

قابلیت نظامی و قدرت تصمیم‌گیری سریع و صحیح بهناد در آن درگیری مشخص گشت. بهناد که در جنگل بنام محمود تیربار مشهور بود در مقابله با قوای دشمن با خونسردی تمام عمل کرد و در آن موقعیت حساس هر يك از رفقا را راهنمایی می‌کرد که برای خروج از حلقه محاصره چه باید بکنند. بهناد پا به عرصه رهبری نظامی گذاشته بود. تا آنجا که به مباحث درونی سربداران بر سر طرح قیام در شهر آمل بر می‌گردد، بهناد بر دراز مدت بودن نبرد و لزوم اتخاذ طرحی که بتواند ادامه کاری ما را تضمین کند تاکید داشت. فی‌المثل او می‌گفت: «ما این امکان را داریم که چندین بار به شهر هجوم بریم و بعد از پاکسازی آمل از مزدوران مسلح و جاسوسان رژیم دوباره به جنگل عقب بنشینیم. و با تحرك دائمی دشمن را مستاصل سازیم.»

بهناد با طرح رفتن و ماندن در شهر به آن شکلی که به اجرا در آمد و باعث ضربات سنگینی بر نیروهای سربدار شد، توافق نداشت. سرانجام پنجم بهمن ماه ۱۳۶۰ فرا رسید و بهناد بعنوان یکی از معاونان نظامی گروه خود به شهر آمل رفت. در درگیری‌های شبانه شجاعانه جنگید و تمام روز ششم بهمن را از این سنگر به آن سنگر از این بام به آن بام می‌رفت و مزدوران دشمن را بهلاکت می‌رساند. رفقای سربدار چهره خونسرد بهناد و لبخندش را فراموش نمی‌کنند که چطور با دقت سه راهی را بدرون سنگر تیربار پاسداران پرتاب میکرد و دستش را به نشانه موفقیت برای رفقایش بالا می‌آورد. رفقای که دوشادوش وی در نبرد آمل جنگیدند در چهره وی بروشنی دورنمای يك رهبر کارآمد نظامی را مشاهده کردند. بعداز ظهر ششم بهمن بود که بهناد متوجه شد رفیق دیرینه اش احمد سینا که در مرکزیت دانش آموزان هوادار اتحادیه و سپس در بخش تبلیغات جنوب تهران با هم فعالیت داشتند از ناحیه شکم هدف گلوله‌های دشمن قرار گرفته و در پشت دیوار خانه‌ای که محل استقرار مزدوران بود به زمین افتاده. بهناد تصمیم گرفت برای نجات وی از سنگر خارج شود. اما بمحض بیرون‌جستن از سنگر، خود نیز هدف گلوله قرار گرفت و خون سرخش پرچم رزم پرولتاریا را گلگون تر ساخت. رفیق بهناد گوگوشویی در زندگی کوتاه خود، تصویر درخشان و قدرتمندی از آگاهی و اراده کمونیستی را بظهور رساند. تصویری که در ذهن تك تك رفقایش حك گشته است. یادش گرامی باد.

رفیق مجتبی سلیمانی



کمونئیستی پرتلاش

عصر ششم بهمن ۱۳۶۰ زمانی که صدای شلیک گلوله و انفجار نارنجک از آن قسمت شهر که مشرف به جاده طالقانی است بگوش می رسید و باغ نارنج انتهای آمل صحنه حماسه آفرینی رفقای سربدار در رویارویی با یورش قوای سرکوبگر جمهوری اسلامی بود؛ در گوشه ای دیگر سنگری تک افتاده همچنان مقاومت میکرد. مزدوران رژیم بارها برای تصرف این سنگر هجوم برده، اما ناموفق و زخم خورده عقب نشسته بودند. در این سنگر، کاک سهراب نشسته بود و در کنارش رفیق شاهپور عالی پور(امین - از رفقای تشکیلات مسجد سلیمان)، هر دو غرق در خون بودند. جراحات دست و پایشان آنچنان بود که موفق نشدند با سایر رفقا به باغ نارنج عقب نشینی کنند. پس، دلاورانه تصمیم گرفتند که خط آتشی را برای پس زدن نیروی دشمن و ایجاد فرصت برای یاران سربدارشان ایجاد کنند و تا آخرین گلوله خود را بر سر خصم ببارند. خونریزی مداوم توان سهراب و امین را تحلیل می برد و مهاجمان نیز رو به اتمام نهاده بود. سرانجام رفقا در حالت نزدیک به بیهوشی به اسارت مزدوران جمهوری اسلامی در آمدند. رفیق امین که در اثر اصابت ترکش نارنجک تفنگی یکی از دستانش از میج قطع گشته و چشمانش نیز بینائی خود را از دست داده بود، در اثر شدت خونریزی در بیمارستان شهر جان باخت.

دشمن که طی نبرد آمل ضربه سختی از سربداران خورده بود، همه خشم و ناراحتی و بغض ضدانقلابی خود را بشکل دیوانه وارترین شکنجه ها و ضرب و شتم بر پیکر کاک سهراب بنمایش گذاشت. هنوز چیزی از دستگیری این کمونیست دلیر نگذشته بود که خون سرخش درفش رزم طبقه کارگر جهانی را گلگون تر ساخت. کاک سهراب این رزمنده جوان ارتش پرولتاریا در راه آرمان والای جامعه نوین و عاری از ستم و استعمار جان باخت.

رفیق محبتی سلیمانی، کاک سهراب بسال ۱۳۴۱ در خانواده ای میانه حال در کرمانشان بدنیا آمد. در دوران کودکی و نوجوانی با فقر و فلاکت توده ها آشنا شد و خود طعم شرایط نابسامان و متزلزل اقتصادی را چشید. سهراب در محله ای بزرگ شد که هر روز در مقابل چشمش چندین تن در اثر فقر و اعتیاد جان می سپردند. به همین خاطر خیلی زود این سوال گزنده در مغزش مطرح گشت که چرا؟ چرا باید این تمایزات طبقاتی و بی عدالتی ها وجود داشته باشد؟

جو خانواده و آشنایان سهراب نسبتا سیاسی بود و در عین حال محافظه کار. همین موضوع باعث شد که بعدها با او جگیری بحران انقلابی در جامعه، یعنی دوره ای که ضرورت فعالیت انقلابی و ارائه یک راه حل واقعا انقلابی در برابر جنبش را هر عنصر صادق و آگاهی درک می کرد، اطرافیان سهراب تلاش زیادی برای زنجیر زدن بدست و پای سهراب بکار بردند. البته تلاشی ناموفق. چرا که روحیه انقلابی و اراده تزلزل ناپذیری در او شکل گرفته بود. خصوصیات چشمگیر سهراب خبر از تولد سربازی جدید برای ارتش سرخ کمونیستها می داد. کاک سهراب جذب ایدئولوژی پرولتاری شده بود. هرچند هنوز درک نازلی از علم رهایی طبقه کارگر داشت اما دیگر راه را یافته بود.

او تحت تاثیر چند رفیق دیگر که از اعضا و وابستگان «گروه مبارزه در راه رهایی طبقه کارگر» بودند، با مارکسیسم - لنینیسم آشنا شد و بعنوان هوادار این جریان در سال ۱۳۵۷ زمانی که فقط ۱۶ سال داشت فعالیت متشکلش را آغاز نمود. در روزهای انقلابی ۵۷، یکی از شورشگران در محله فیض آباد کرمانشان بود. هرچا حرکتی و آتشی بود، سهراب در آنجا حضور داشت. قهر و کینه طبقاتی در چشمانش موج میزد و چنان توانی به وی می بخشید که صحنه های شگفت آوری در جدال با مزدوران مسلح و چماقداران رژیم سلطنتی خلق می نمود. سهراب پیشتاز مبارزه قهرآمیز برای تارومار کردن اوباش چماقداری بود که برای برهم زدن تظاهراتهای توده ای و ارباب مردم از سوی ساواک به خیابانها فرستاده می شدند. یک خصوصیت برجسته کاک سهراب توانایی وی در فعال کردن توده ها در سطوح مختلف و بطرق گوناگون در مبارزه بود. سهراب قابلیتها و ظرفیت مبارزاتی و انقلابی کسانی که با وی به نحوی در ارتباط قرار می گرفتند را مطلق می زد و آگاهانه می کوشید این قابلیت و ظرفیت را در عرصه های گوناگون مادیت بخشد، تا باری از بارهای بیشمار مبارزه انقلابی برداشته شود. کاک سهراب بنحوی این گفته رفیق مائو را درک کرده بود که: «انقلاب کار توده هاست و بدون درگیر شدن توده های وسیع

زحمتکش، امر انقلاب به پیش راه نمی گشاید.»

رفیق جوان ما که خصوصیات و انگیزه های قدرتمند طبقاتی از سالها پیش در وی نضح گرفته بود، طی دوره کوتاه فعالیت کمونیستی اش بعد از انقلاب ۵۷ جهتگیری صحیح خود را نشان داد. او دمی از پرداختن به مسائل توده های محروم و زحمتکش و تلاش برای بردن آگاهی طبقاتی به میان آنها و متشکل ساختنشانشان غافل نبود. فعالیت کاک سهراب در این دوره، از تشکیلات دانش آموزی وابسته به اتحادیه کمونیستهای ایران که ستاد نام داشت تا کار تبلیغی و توزیع نشریه حقیقت تا ایجاد امکانات نوین مالی و پوششی برای بخش کارگری را در بر می گرفت. کاک سهراب سریمما به مقام یک انقلابی حرفه ای کمونیست ارتقا یافت. سازش ناپذیری وی در مقابل حکام نوین و مزدوران حزب الهی زبانزد همگان بود و همین مسئله باعث شد که بارها توسط افراد کمیته در سال ۵۸ و ۵۹ دستگیر شود و البته هر بار بعد از آزاد شدن آنچنان با اراده و قدرت بیشتری نبرد طبقاتی را به پیش می برد که گویی میخواست ساعات تلف شده در زندان را جبران نماید.

کاک سهراب بعد از پایان گرفتن مسئولیتش در کمیته رهبری ستاد در کرمانشان در سال ۱۳۵۹، به یکی از کوره پزخانه ها رفت و مشغول به کار شد. هنوز چند هفته ای نگذشته بود که همگی کارگران را علیه شرایط طاقت فرسای کار و استثمار شدید شوراند و کار به دادگاه کشید. کاک سهراب در این تلاش عملی برای رهبری توده های محروم و برای بردن آگاهی انقلابی به میان یک مبارزه خودجوش حق طلبانه بر تجارب خویش افزود و دید روشنتری از ظرفیت توده های تحتانی و نقش عناصر پیشرو طبقه کارگر و محدوده و ظرفیت یک جنبش اقتصادی بدست آورد.

اواخر سال ۱۳۵۹ کاک سهراب چند روزی برای معالجه عازم تهران شد. طی این مدت شبها را در یکی از خوابگاههای اشغالی دانشجویان در خیابان ویلا می گذراند و با شور و شوق و خوش بینی انقلابی به بحث و مجادله با اعضا و هواداران دانشجویی گروهها و سازمانهای عمدتاً خط ۳ می پرداخت. در همین روزها بود که چماق بدستان حزب الهی و افراد کمیته هجوم به خوابگاههای اشغالی را آغاز کردند. ساکنین آنروز خوابگاه هفت طبقه خیابان ویلا بدون شك خاطره فردی که به کلاه آبی مشهور شد را فراموش نکرده اند و از خاطر نبرده اند چهره درمانده حزب الله و پاسداران کمیته را که با سر و روی خونین تلوتلوخوران از پله ها پائین می آمدند و زیر لب می نالیدند: «کلاه آبی، کلاه آبی را بگیرید» و کلاه آبی کسی جز کاک سهراب نبود. در پارکد پلکان طبقه اول با میله ای راه را بر مزدوران بسته بود طوری که حتی فرصت استفاده از ژ ۳ و چاقو و زنجیر را پیدا نمی کردند. درست همانطور که در روزهای قبل از قیام ۲۲ بهمن ۵۷، چماقداران سلطنتی را به سزای اعمالشان می رساند، سرانجام کلاه آبی همراه با جمع دانشجویان از پله ها پائین آمد و شب را در کمیته گذراند و فردایش آزاد شد و مزدوران رژیم هنوز داشتند در سوراخ و سنبه های خوابگاه ویلا بدنبال کلاه آبی می گشتند. به ذهن این

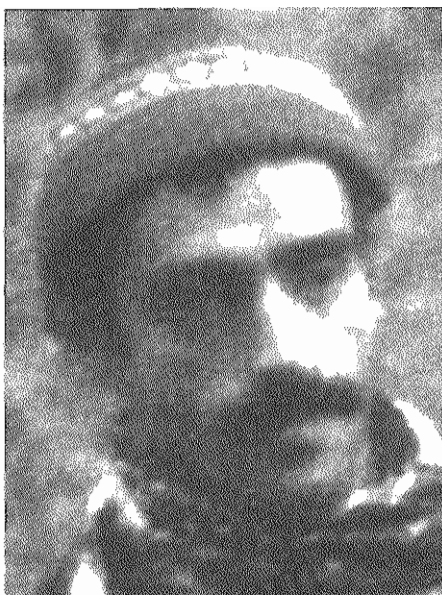
احتمق ها خطور نكرد كه كلاه آبی ممكن است كلاه را از سر برداشته و به سر آنها گذاشته باشد. بهرحال ساكنان آنروز خوابگاه ویلا، بشدت تحت تاثیر كاك سهراب قرار گرفته و از جسارتش درسها آموختند.

در روزهای توفانی بهار ۱۳۶۰، سهراب يك لحظه آرام نداشت، او در سطح شهر كرمانشان مرتباً تظاهراتهایی را علیه حزب الله برپا می داشت و به این مزدوران هار طعم قهر انقلابی را می چشاند. سهراب بود كه با بسیج جوانان شهر دفتر حزب منفور جمهوری اسلامی را در میدان شهناز یا مجاهدین به آتش كشید.

با براه افتادن بحث بر سر برپایی مبارزه مسلحانه و طرح سربداران درون صفوف اتحادیه كمونیستهای ایران، كاك سهراب در سنگر سربداران ایستاد. سنگری كه بر فرازش پرچم پرولتاریای انقلابی در مقابله با اپورتونیسیم و رویزیونیسم به اهتزاز در آمده بود. كاك سهراب كه به حساس بودن شرایط و عاجل بودن وظایف آگاه بود، لحظه ای را تلف نمی كرد. تا زمانی كه به جنگل اعزام نشده بود در میان افراد مستعد و مطمئن به تبلیغ سربداران می پرداخت و می كوشید آنان را برای شركت در نبرد تحت این پرچم متشكل سازد. سهراب اوایل مهرماه ۱۳۶۰، به جنگلهای اطراف آمل رفت. در آنجا به كمپ بالا پیوست و تحت مسئولیت كاك محمد - رفیق رسول محمدی - و در کنار رفقای چون احمد سینا و بهناد گوگوشویلی به نبرد پرداخت. او برای انجام دشوارترین ماموریتها در سخت ترین شرایط همواره پیشقدم بود. قابلیت و ظرفیت گسترده انقلابی این كمونیست آگاه و پرشور طی دوره کوتاه، اما فشرده و پربار نبرد مسلحانه شكوفا شد. كاك سهراب در این زمان فقط ۱۹ سال داشت، اما گویی خصوصیاتش فشرده دهها سال نبرد طبقاتی بود و براستی كه قاطعیت و كینه طبقه كارگر از نظام ستم و استعمار آمیخته با آگاهی كمونیستی از وی فولادی آبدیده ساخت. چهره بشاش و چشمان درخشان وی در کنار چهره دیگر رفقای سربداری كه پنجم و ششم بهمن ماه ۱۳۶۰ در گوشه و کنار آمل جنگیدند از ذهن مردم قهرمان و مقاوم این شهر پاك نشده است. مردمی كه كاك سهراب و كاك سهرابها را از نزدیک نمی شناختند، اما او را از نزدیکترین كسان خود، نزدیکتر یافتند. چرا كه او جنگاور كمونیستی بود كه پرچم رهایی توده ها از زنجیر ستم و استعمار را بدست داشت. چرا كه تفنك كاك سهراب و سنگر وی برای مردم مظهر آرمان و آرزوهای والای شان بود و كارگران و زحمتكشان در رزم سربداران چراغ راهنمای تشكلی، آگاهی و جنگ انقلابی علیه دشمنان طبقاتی را مشاهده می كردند. یاد رفیق مجتبی سلیمانی گرامی باد كه در راه فروزان تر شدن این چراغ جان باخت.

رفیق

حشمت الله اسدی پور



فقط پرولتاریا
چنین قهرمانانی
می آفریند

صحنه پایانی فیلم انقلابی «زنده باد زاپاتا» تألیفی عمیق بر بیننده بجا می گذارد. دشمن زاپاتا را بقتل می رساند و جنازه وی را در روستائی بنمایش می گذارد تا به مردم بقبولاند که زاپاتا برای همیشه مرده است. لیکن هیچکس علیه رغم دیدن جنازه زاپاتا مرگ وی را باور نمی کند. پیرمردی در این میان می گوید: «او همواره زنده است». فیلم با نمایش اسب سرکش زاپاتا در صعود دوباره به کوهستان، پایان می یابد.

هفتم بهمن ماه سال ۱۳۶۰

ارتجاع زخم خورده اسلامی با نفرت و کینه ای وحشیانه و ددمنشانه، جنازه انقلابی ترین کمونیستهای ایران را در شهر آمل بنمایش گذاشت. بسیاری از مردم با خشمی فرو خورده و با اندوه آشکار در میان زوزه های زبونانه مزدوران به وداع با کمونیستهای جنگجویی پرداختند که تا روز قبل و حتی تا ساعتی قبل قهرمانانه در سنگر های نبرد دسته دسته پاسداران رژیم را از پای در می آوردند. از میان انبوه جمعیت عده ای در تلاش برای شناسایی رفیقان، عزیزان و فرزندان شهید خود بودند. چشمهای جستجوگر زیادی

بدنبال جنازه رفیق حشمت بود. بسیاری مرگ وی را باور نمی کردند و حتی آنهایی که جنازه وی را دیدند، حاضر نشدند، که بگویند رهبر کمونیست شان جان باخت. یکی می گفت من دیدم که حشمت محاصره را شکاند و خود را بیایگی که رفقای دیگر به آنجا عقب نشینی کرده بودند رساند، دیگری می گفت حشمت محاصره را شکاند ولی برای نجات عده ای دیگر از رفقا دوباره برگشت. سومی هم می گفت حشمت در میان دسته ای از سربداران در جنگل دیده شد. هیچکس حاضر نبود، مرگ وی را باور کند. انگار صحنه آخر فیلم «زنده باد زاپاتا» دوباره در حال خلق شدن بود. بعد از گذشت سالها از جان باختن رفیق حشمت هنوز بسیاری از مردم شهر آمل حاضر به قبول مرگ وی نیستند و زنده بودن حشمت برایشان به حقیقتی غیر قابل انکار تبدیل گشته است.

۸ سال از نبرد دلاوران کمونیستهای انقلابی در آمل می گذرد. این نبرد سترگ با اعتماد استراتژیک به کمونیسم آرمان رهائی پرولتاریا و ایمان به اهمیت آن نبرد خونین در شکل دادن به پیشاهنگ پرولتاری در عرصه جامعه، میسر گردید. این نبرد در تاریخ تکامل جنبش مائوئیستی در ایران برای همیشه ثبت گشت. این میراث انقلابی به بهای خون بهترین و انقلابی ترین کمونیستهای ایران بدست آمده است.

از جمله رهبران و کمونیستهای انقلابی که خون خود را آگاهانه نثار این نبرد جسورانه برای فتح قله های نوین نمودند، رفیق حشمت الله اسدی پور (مجتبی) بوده است.

رفیق حشمت الله اسدی پور در سال ۱۳۳۴ در شهر آمل و در يك خانواده مرفه سنتی بدنيا آمد. بدلیل موقعیت خاص اجتماعی خانواده اش از همان دوران کودکی و نوجوانی با اقشار و طبقات مختلف جامعه رابطه اجتماعی وسیعی داشت. این امر خود در شکل گیری شخصیت وی و شناختن نسبت به جامعه و خصوصیات اجتماعی - فرهنگی اقشار و طبقات گوناگون تاثیر بسزائی داشت. او تجاربی را در دوران جوانی کسب کرد که زمانیکه به يك کمونیست انقلابی تبدیل شد، توانست بخوبی از آنها برای فعالیت انقلابی بهره جوید. او در میان اقشار تهیدست شهری و روستائی و روشنفکران مذهبی و غیر مذهبی و در محافل ورزشی و اقشار میانی جامعه دوستانی داشت.

او در محیطی نشو و نما یافت که روزمره با تضادها و تمایزات طبقاتی موجود در جامعه روبرو می گشت. تفکراتش توسط مبارزه طبقاتی آندوران که هرچند برآمدی آشکار و عمیق نداشت، شکل گرفت. کم نبودند جوانان و نوجوانانی که باچشمان خود در سال ۴۶ جنازه های دهقانان مبارز روستای چهار افرا ... را دیدند که بخاطر مقاومت در مقابل غصب زمینهایشان توسط فرماندهان ارتش بدست ژاندارمهای شاه بگلوله بسته شدند. حشمت نیز چون بسیاری از این جوانان با این سؤال روبرو شد که چرا چرخ جهان بدینگونه می چرخد و بر مبنای ظلم و ستم استوار است؟

از همان دوران، یعنی اواخر دهه چهل همانند بسیاری از جوانان در عطش سیری ناپذیر کسب آگاهی و جستن راهی برای پاسخگویی به درد های جامعه می سوخت. نخست بدلیل

جو مذهبی محیط و خانواده اش توجّهش به اسلام جلب شد. راهی انجمنهای اسلامی آن دوران گشت و در رابطه با جریان مکتب اسلام قرار گرفت (مکتب اسلام نشریه ای بود که توسط ناصر مکارم شیرازی در قم بچاپ میر سید و مطالب عمده آزمانش تبلیغات علیه مارکسیسم بود.) طولی نکشید که حشمت به عمق پوسیدگی ایدئولوژی اسلامی پی برد. وی در اسلام همان چیزهایی را یافت که در زندگی خانوادگی و اجتماعی حاکم بود. اسلام توجیه گر تمامی مناسبات گنبدیده و ریاکارانه ای بود که او روزمره در اطراف خود چه بصورت مناسبات ستمگرانه موجود بین مرد و زن، به اشکال مختلفی چون ازدواجهای اجباری و مصلحت آمیز در میان خانواده ها و... چه بصورت بهره کشی وحشیانه کارگران و دهقانان و... می دید و از آن گریزان بود. وی اسلام را وسیله ای یافت در دست اقشار و طبقات حاکم و مرفه جامعه که از یکسو با بیرحمی و شقاوت شیره جان کارگران و دهقانان را می کشیدند و از سوی دیگر برای آنکه وجدانهای خود را آسوده نمایند به خیراتهای شب جمعه و عید فطر و قربان و... می پرداختند و با خمس و زکات و غیره سرمایه شان را حلال می کردند و با مقدس مآبی افکار عمومی را خام کرده و از این طریق نیز به تحمیق توده های ستمدیده می پرداختند. حشمت بخوبی منفعت طلبی شخصی را در پس عبارات مومنانه می دید. دورویی و دوز و کلک، زد و بند و تقلب، مختص این ریاکاری مومنانه بود. حشمت از همان زمان از نزدیک شاهد بود که چگونه آخوندهای مفت خوری همچون آیت الله جوادی آملی با جیره خواری از اقشار مرفه سنتی و با دریافت سهم خودشان از قبل استنثار توده ها سرمایه های آنان را حلال می کردند و بجان ولی نعمتشان دعا می نمودند. وی فهمید آنجائی هم که اسلام چهره معترضی نسبت به سیستم حاکم بخود می گیرد، چیزی نیست جز وسیله ای برای بدست آوردن سهم بیشتر از همان سیستم. این مسئله بخوبی زمانیکه آخوندها بقدرت سیاسی دست یافتند بر همگان روشن شد. حشمت به همان اندازه که در مورد اسلام مطالعه می نمود و شناختش از اجزا آن عمیق می شد و می فهمید که هر جزء این ایدئولوژی و آئین برای توجیه چه مناسبات ستمگرانه ای است، بهمان اندازه هم نفرت و ضدیتش با آن افزون می گشت.

در همان دوران که مرکز بحث میان جوانان مارکسیست و مسلمان عمدتاً حول مسئله چگونگی تکامل انسان از نسل میمون دور میزد، حشمت بطور علمی تمامی لاطائلات و خرافات مذهبی را بدور افکند و پیگیرانه جانب مارکسیسم را گرفت. این امر مصادف بود با جنبش سیاسی - دانش آموزی (در سالهای ۵۳ - ۵۲) که در شهر آمل متعاقب وقایع سیاهکل آغاز گشته بود. حشمت تحت تاثیر این جنبش به مارکسیسم روی آورد و سریعاً به یکی از فعالین عملی آن بدل گشت. سرکوب آن جنبش توسط ساواک و دستگیری دهها تن از فعالین دو نکته اساسی را برای رفقائی چون حشمت مطرح ساخت: یکم اینکه انقلاب امریست جدی و نمی توان آنرا شوخی گرفت و دوم آنکه باید درک صحیح و روشنی از اهداف انقلاب و مسیر انقلاب کسب نمود. این امر خود ذهن کنجکاو بسیاری از فعالین آن دوران را بسمت پیگیرترین ایدئولوژی و خط مشی سوق داد. این

روند در سالهای ۵۷-۵۳ طی شد.

حشمت جسورانه و پیگیرانه در این مسیر قدم گذاشت. فعالانه خود را درگیر پراتیک های انقلابی نمود و بر تجارب انقلابی افزایش افزوده شد. هراندازه که در این راه گام بر میداشت نفرتش از کشفات جامعه بورژوازی بیشتر و بیشتر میشد و خود را از ایده ها وسنن ارتجاعی رها می ساخت و متحول می گشت. او در این پروسه کاملاً به این امر واقف شد که فقط کسانی میتوانند مخالف هر گونه ستم واستثماری و در هر شکل وشمایلی باشند که پیگیرانه به مبارزه انقلابی تا به آخر و متشکل تن دهند. پس از آن او هیچگاه در مقابل هیچ شکلی از ستم و ایده هائی که آنرا توجیه مینمود سکوت نکرد و تلاش نمود که علم کمونیسم را فعالانه در زندگی خود بکار برد.

در سال ۱۳۵۳ به مدرسه عالی علوم اقتصادی بابلسر راه یافت. حشمت درگیر جنبش دانشجویی آنزمان شد و به یکی از فعالین اتاق کوهنوردی آن دانشکده تبدیل شد. تجاربی را که وی در شناسائی کوهها و جنگلهای شمال کسب نمود بعد ها نقش بسیار ارزشمندی برای سریداران پیدا کرد.

در طول این سالها حشمت فعالانه درگیر مبارزات دانشجویی بود و تحت پوشش دسته های کوهنوردی، محافل مارکسیستی دانشجویی و دانش آموزی بسیاری را در بابلسر و آمل بوجود آورد. او ضمن تلاش برای گسترش رابطه اش با جنبش دانشجویی سراسری، ارتباطات وسیع خود با اقشار گوناگون جامعه را نیز حفظ کرد. فعالیت سیاسی عمده وی در ایندوران پخش آثار و متون مارکسیستی بود او بطور خستگی ناپذیری با امکانات محدود (با قلم و کاربن) به رونویسی از کتب رهبران پرولتاریای بین المللی می پرداخت و آنها را در میان محافل مارکسیستی پخش مینمود.

در سال ۵۵ به همراه تعدادی از دانشجویان انقلابی دیگر رئیس ساواکی دانشکده را به ضرب لوله آهنی روانه بیمارستان نمود. آن ضربت چنان کاری بود که ساواکی مزبور مدت‌های مدیدی بیهوش بود و بعداً هم نتوانست کسی را شناسائی کند.

در طی ایندوران حشمت بلحاظ خط ایدئولوژیک - سیاسی جهش دیگری نمود. با به بن بست رسیدن مشی چریکی و بروز گرایشات رویزیونیستی در جریان چریکهای فدائی خلق با آنان مرز بندی نمود و با موضعگیری قاطع علیه رویزیونیسم روسی و سوسیال امپریالیسم شوروی به دفاع از مائو تسه دون پرداخت و به پخش و دست به دست نمودن آثاری از قبیل پلمیکهای حزب کمونیست چین علیه رویزیونیسم خروشجفی مشهور به «۹ تفسیر» و جزوه «مارکسیست - لنینیستها و مشی چریکی» نوشته سازمان انقلابیون کمونیست پرداخت. وی به عنصری ثابت قدم از کمونیستهای خط ۳ تکامل یافت و از ثبات و استحکام تئوریک نظری معینی برخوردار گشت.

حشمت طی شرکت در مبارزات گوناگون، خصوصیات یک سازمانده انقلابی را کسب نمود. او توانائی این را یافت که نقشه های جسورانه تری برای پیشبرد فعالیت انقلابی ترسیم نماید. برای او هیچگاه عرصه فعالیت انقلابی تنگ و محدود نبود. اگر امروز

فعالیت انقلابی در محیط دانشگاهها و یا حتی در يك شهر محدود می ماند او قادر بود که با وسعت نظر، مبارزه را به عرصه های گسترده تری بکشاند.

با ظهور طلایه های انقلاب ۵۷ حشمت به فعالیتهای انقلابی خود شتاب و گسترش بیشتری بخشید. بهمهراه دانشجویان انقلابی دیگر عرصه مبارزات دانشجویی را گسترش داده و تظاهراتی سیاسی را در بهار ۵۷ در خیابانهای شهر بابلسر سازمان دادند، تظاهراتی که به درگیری با پلیس انجامید و موجب شهادت یکی از دانشجویان انقلابی بنام ایوب معادی شد که در آنزمان نقش مهمی در بحرکت در آوردن مردم بابلسر و منطقه مازندران ایفا نمود.

ویژگی هاو تجارب انقلابی که وی در ایندوران کسب نمود، ذخایری غنی بودند که بر بستر تحولات انقلابی و خیزشهای توده ای شکوفا شدند. حشمت در انقلاب ۵۷ در شهر آمل بعنوان مبارزی بی باک و فداکار، سخنوری توده ای، سازمانگری جسور و سازمانده هشیارتظاهرات توده ای خود را به مردم شناساند؛ و به یکی از چهره های محبوب انقلابیون آگاه و توده های ستمدیده بدل گشت.

در اواخر تابستان سال ۵۷ حشمت بهمهراه انقلابیون چپ نمایشگاه کتابی را در شهر سازمان داد. هدف وی از این کار سود جستن از فرصت برای فعالیتی جدی تر و انقلابی تر بود. او جسورانه طرح نقشه تظاهراتی سیاسی را بمیان کشید و اقلیتی را حول این طرح متحد نمود. حشمت رهبر و شعار دهنده اصلی تظاهرات ۹ و ۱۰ مهرماه بود. شعار های رمای حشمت فریاد عصیان توده های ستمدیده ونوید دهنده انقلاب بود. ایندو تظاهرات جرقه ای شدند که از آن حریق انقلابی ۱۵ مهر شعله ور گشت. رهبری و فعالیت حشمت در این تظاهرات قهر آمیز توده ای برجسته بود. شعار های وی به جرقه های خشم توده ها مبدل شد و مظاهر ستم واستثمار رژیم پهلوی را به آتش کشاند. با جسارتی بی نظیر و با تحقیر مرگ به در گیری با قوای انتظامی دشمن پرداخت. این حشمت بود که از یکسو در زیر باران گلوله های دشمن زخمی های تظاهرات را بدوش می کشید و از دسترس دشمن خارج می ساخت و از سوی دیگر مراکز دولتی و بانکها را به آتش می کشید و در همان اثنا مصادره امکاناتی از قبیل تایپ و ... را برای فعالیت انقلابی سازمان می داد. شب همانروز مامورین ساواک برای دستگیری او بخانه اش ریختند، ولی هشیاری انقلابی و تجارب قبلی اش این توطئه را خنثی ساخت و توانست بصورتی نیمه مخفی مبارزات خود را ادامه دهد. بعد آن کمتر تظاهراتی بود که حشمت در برپائی، سازماندهی و هدایتش نقشی نداشته باشد. او دیگر آرام نداشت. در هر مکان و هر زمانی که جنبشی بها می خاست، حشمت خود یااز برپاکنندگانش بود یا برای هدایتش خود را سریع به آنجا می رساند. «حکومت مردمی آمل» به ابتکار و تلاش انقلابیونی همانند حشمت پا گرفت. شهبای «حکومت مردمی آمل» یادآور خاطرات انقلابی حشمت است که چگونه از این محله به آن محله از این کوچه به آن کوچه می رفت و برای سازماندهی توده ها در سطح عالیتر تلاش مینمود.

حشمت به‌مراه عده ای دیگر از دل این مبارزات انقلابی محفلی کمونیستی را سازمان داد که نقش ارزنده ای در تحولات انقلابی و تمامی مبارزات کارگری، دهقانی و ... آندوران در شهر آمل ایفا نمود. (شرح مبارزات این محفل و جمع‌بندی از آن در مقاله «نگاهی به يك تجربه و ابتکار انقلابی») در نشریه حقیقت شماره ۱۴ - دوره دوم درج شده است.)

انگلس زمانی گفت: وقتی که جنبش‌های توده‌ای - انقلابی به ظهور می‌رسند معمولاً دو دسته رهبران در مقابل هم بوجود می‌آیند. در یکسو دسته ای با اتکا به اقشار مرفه جامعه با اتخاذ سیاستی دو پهلو و با تزلزلی آشکار در وحشتی دائمی از جدی شدن جنبش قرار دارند که صرفاً به این قناعت می‌کنند که تصورات و خواسته‌های اکثریت طبقه خود را بیان دارند تا از حداکثر محبوبیت در نزد آنان برخوردار گردند. ولی در سوی دیگر و در نقطه مقابل دسته اول رهبرانی وجود دارند که در عین اینکه به تهی‌دست‌ترین اقشار جامعه متکی هستند از خواسته‌ها و تصورات آنان پا فراتر می‌گذارند تا از پیشروان عناصر انقلابی موجود حزبی پدید آورند و با اینکه این دسته اقلیتی کوچک را در میان توده شورشیان تشکیل می‌دهند اما پیوسته تلاش می‌کنند که در راس اندیشه‌های آنان قرار گیرند و تا آنجا که می‌توانند نیروی خود را در اختیار آن می‌گذارند. (نقل به معنی از جنگ‌های دهقانی در آلمان) بیشک حشمت، از آن نمونه انقلابیونی بود که در بحبوحه انقلاب ۵۷ ضمن تلاش‌های انقلابی، خود را به محبوبیت بدست آمده راضی نکرد بلکه در فکر ایجاد دسته ای پیشاهنگ بود که قادر باشد آینده‌ای روشن را ترسیم سازد و در راهش مبارزه نماید.

در اوضاع انقلابی سال ۵۷ حشمت از یکسو فعالانه در مبارزات توده ای شرکت می‌جست و از سوی دیگر انتشارات آن محفل را سازمان داد و در ترسیم مسیر انقلابی و دامن زدن به بحث برای روشنتر نمودن خط سیاسی - ایدئولوژیک محفل و لزوم ارتباط گیری با سازمان‌های سیاسی خط ۳ کوشا بود. حشمت از بنیان‌گذاران و فعالین شورای محله رضوانیه بود. کارگران کارخانه چین مد حشمت را مبلغی انقلابی می‌شناختند که منافع آنان را بیان می‌کرد. این حشمت بود که در جریان توطئه کارفرمای کارخانه چین مد، شورای رضوانیه و مردم شهر را شبانه بدفاع از کارگران برانگیخت. در نیمه‌های شب حشمت با سخنانی تند و آتشین در مقابل کارخانه توده‌های انقلابی راتهیج می‌نمود و با هشیاری تحریکات حزب الهی‌ها را خنثی می‌کرد. بخاطر این تلاش‌ها، کارگران کارخانه، حشمت را بعنوان نماینده شورای خود در آندوره انتخاب کردند. توده‌های انقلابی هیچگاه تلاش‌های حشمت را در سازمان دادن مبارزات دهقانی و شکل دادن محافل کارگری و دهقانی آندوران فراموش نمی‌کنند.

روز ۲۲ بهمن حشمت جز اولین کسانی بود که به شهر بانی هجوم برد و سعی در مصادره سلاح‌ها نمود. ساعتها اسلحه‌ای را که مصادره کرده بود با سماجت در دست‌ان خود نگه داشت و دهها حزب الهی که رهبرانشان به سازش و بند و بست با رژیم سابق رسیده

بودند با ضرب و شتم بزحمت توانستند اسلحه را از چنگش خارج سازند.

بدنبال فعالیتهای آن محفل، دفتر دانشجویان و دانش آموزان مبارز - بعنوان یکی از مراکز مهم سیاسی - در آمل بوجود آمد. دفتری که محل تربیت و پرورش انقلابیونی گشت که بسیاری از آنان بعد ها در صحنه های گوناگون نبرد طبقاتی، دلاورانه در مقابل دشمنان طبقاتی ایستادگی نمودند. حشمت نقش کیفی در این پرورش داشت. هر آن چیزی را که در مکتب نبرد طبقاتی آموخته بود بیدریغ در اختیار رفقای جوانتر قرار میداد. روزهای متوالی در جلسات آموزش سیاسی - ایدئولوژیک شرکت می جست و ساعتی متمادی با حوصله طرق گوناگون فن چاپ را به همه می آموخت و می گفت: «رفقا نباید فریب دوران دمکراسی ناقص را بخورند باید از همین حالا خود را برای دوران سخت تر و شرایط مخفی آماده نمایند.» اینها همه از اعتقاد عمیقش به لزوم پرورش يك نسل انقلابی برای ادامه انقلاب سرچشمه می گرفت.

در تابستان ۵۸ در پی مبارزات درونی محفل که حشمت نقش پیشروئی در آن داشت اکثریت اعضای محفل به اتحادیه کمونیستهای ایران پیوستند. ایندوران مسئله اصلی برای حشمت اتکا به جهت گیری ایدئولوژیک صحیح بود. تعلقات وی به اندیشه مائو تسه دون نقش اساسی در این انتخاب داشت. حشمت از این هم ترسی نداشت که بدلیل اتخاذ ایدئولوژی درست در دفتر دانشجویان مبارز در اقلیت بیفتند. بقول خودش: «روز از نو روزی از نو».

حشمت در پائیز سال ۵۸ در کنفرانس پی ریزی ستاد (تشکیلات دانش آموزی و دانشجویی وابسته به اتحادیه) در تهران شرکت جست و بعد از آن تشکیلات ستاد در آمل را بر پایه مبارزات توده ای دانش آموزی پی ریزی نمود. تشکیلاتی که محل جذب و پرورش انقلابیونی گشت که بعد ها به کمونیستهای ثابت قدمی تکامل یافتند. رفقای جانباخته ای چون امید قماش، فرشته ازلی، رحمت الله چمن سرا، علی اصغر آیت الله زاده و ... محصول ایندوران کار حشمت بودند. در همین دوران مسئولیت کمیته زنان در آمل را نیز بعهده داشت.

در اردیبهشت ماه سال ۵۹ به عضویت سازمان و عضویت حوزه مازندران در آمد. مسئولیت شهر تنکابن را نیز در همان دوران بعهده گرفت. در جریان کار کردن با رفقای کمونیست جانباخته ای چون مصطفی رهبر و ابراهیم جوانبخت (نادر) و فریدون شمال بسیار درسها یاد گرفت و آموخت.

در پائیز ۵۹ آموزش نظامی دید. سپس مسئولیت کمیته دهقانی تشکیلات در شهر آمل را بعهده گرفت. در هدایت مبارزات گسترده و وسیع دهقانان بی زمین و کم زمین روستاهای آمل نقش فعالی ایفا نمود. در ایندوران حشمت از این روستا به آن روستا می رفت و با دهقانان فقیر در آمیخته و بذر آگاهی را در میان آنان می پراکند. بسیاری از گزارشات دهقانی آمل مندرج در نشریه حقیقت (دوره قبل) توسط حشمت نگاشته شده بود. در همین دوران تا خرداد ماه ۶۰ در تمامی مبارزات ضد چماقداران حزب اللهی

در شهر فعال بود. و با همان جسارت و شهامتی در اینگونه مبارزات شرکت می جست که در تظاهراتهای ضد رژیم شاه، زخمی ها را جابجا مینمود، تمامی امکانات انقلابی را بکار می گرفت و ...

در مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی درون سازمان فعالانه شرکت می جست. در پائیز سال ۵۹ هنگامی که به مطالعه تاریخ سه انترناسیونال پرداخت، در جلسه حوزه سازمانی این بحث را بمیان کشید که چرا ما انترناسیونال دیگری نداریم و چرا در این زمینه تلاش نمی کنیم؟

در جلسات انتقاد و انتقاد از خود همانند یک کمونیست انقلابی با انتقادات روبرو می شد و صادقانه اشکالاتی که در کارش وجود داشت را می پذیرفت و با عزمی استوار به برطرف کردن آنها می پرداخت و همین گونه نیز از دیگران انتظار داشت.

توانائی های ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی را که حشمت در متن مبارزه طبقاتی و با اتکا به علم کمونیسم کسب نمود از او یک انقلابی حرفه ای ساخت. او بخاطر این توانائی ها می توانست از اولیه ترین علائق توده برای کار انقلابی سود جوید، به آنان جرئت بخشید، پتانسیل انقلابیشان را رشد دهد و هر نیرو و امکان ولو کوچک را بکار گیرد. حشمت بارها راهگشا و مشکل گشا فعالیت انقلابی در شرایط سخت و بظاهر بدون راه حل بود. بارها و بارها حل مشکلاتی چون یافتن مکان مناسب برای برگزاری جلسات یا محلی برای انتشارات یا جستن مکانی برای پنهان کردن اسلحه یا آموزش نظامی و... را بعهده می گرفت. هیچگاه رفقای سازمانیش از او نشنیدند که بگوید فلان کار را نمی شود انجام داد و یا بهمان کار امکان ناپذیر است. این ناشی از اعتقاد عمیقش به توانائی های موجود در طبقات ستمدیده بود و اینکه انسان همه کار میتواند بکند فقط باید جرئتش را بخود بدهد.

امکان نداشت کسی در مصاحبت با وی مجذوب و محصور سخنان انقلابی، صداقت و صمیمیت وی نگردد. با هر توده ای چنان مناسبات رفیقانه ای برقرار می نمود و بگونه ای رفتار می کرد که آن توده خیلی سریع هر چه در ذهنش می گذشت و تمامی دردها و آمال و آرزوهای زندگیش را باوی در میان می گذاشت. سختترین پدیده ها را بزبانی ساده توضیح می داد از ایده هایشان استفاده می نمود و آنها را تکامل می داد.

او نه تنها چنین خصوصیتی را در خود فشرده داشت بلکه توانائی اینرا هم کسب نموده بود که نیرو های گوناگون تحت مسئولیت خود را و حتی فراتر از آن توده های وسیع تر را بحرکت درآورد. روزی در هفته اول شروع جنگ ارتجاعی ایران و عراق، زمانیکه صبح زود حشمت از خانه اش در محله رضوانیه بیرون می آید با حمله پاسداران به محل دفتر جنبش معلمین مسلمان در همان حوالی و اشغال آن دفتر و دستگیری عده ای از آنان مواجه می گردد. حشمت همانجا جلوی دفتر می ایستد و شروع به افشاکاری از دشمن می کند و با تهییج و بسیج توده و با کمک رفقای خود تظاهراتی چند صد نفره را علیه این اقدام سرکوبگرانه سازمان می دهد. حشمت با به تحرك واداشتن نیروهای

اجتماعی گوناگون بسیاری از تظاهراتهای خرداد ماه ۶۰ علیه حزب جمهوری را سازمان داد.

اواخر خرداد و تیر ماه سال ۶۰، طرح قیام سربداران درون رهبری سازمان مطرح شد. این طرح که از یکسو محصول گسست سازمان از انحرافات کهنه و از سوی دیگر نتیجه شرکت فعال کادرها و توده های انقلابی سازمان در پرتهاب ترین مبارزات توده ای در آنزمان بود، نمی توانست پشتیبانی بدون تردید رفقای چون حشمت را بر نیانگیزد. بجزرت میتوان گفت این طرح بدون وجود چنین کادرهای انقلابی نه مطرح می شد و نه عملی می گشت. حشمت از همان ابتدا در جریان این طرح قرار داشت. گوئی برایش تولدی دیگر بود. زنجیر انحرافات کهنه از دست وپای کمونیستهای انقلابی در حال گسستن بود. این تأییدی بر این نکته اساسی بود که همواره خط انقلابی می تواند انرژی انقلابی را به حداعلا رها ساخته و آنرا به نیروی مادی عظیمی تبدیل نماید که کوه مشکلات را بتوان از جای کند.

حشمت از طرف رهبری سازمان به عضویت در ستاد اولیه رهبری کننده قیام سربداران انتخاب شد. تمامی قابلیتها، کارآئی ها و کاربریها انقلابی و خصوصیات کمونیستی که در تجارب انقلابی گذشته خود کسب کرده بود جهشی کیفی یافت. حشمت به همراه رفیق مراد (رفیق جانباخته غلامعباس درخشان) مسئولیت بخش تدارکات و شناسائی طرح را بعهده گرفت.

حشمت در ایندوران ضمن مطالعه تجارب مبارزه مسلحانه گوناگون در ایران فعالانه به امر تدارک پرداخت، وی به همراه رفیق مراد و رفقای دیگر و با استفاده از تجارب دوران کوهنوردی در دانشکده به شناسائی جنگل و یافتن محلی برای کمپهای سربداران پرداخت. در حمل تمامی سلاحها از تهران به جنگل و شهر مستقیماً دست داشت. و این در حالی بود که دشمن دربر بدنبال وی می گشت و سایه اش را با تیر میزد. او بخوبی به این امر آگاه بود که آغاز و پیشبرد مبارزه مسلحانه بدون انجام بزرگترین فداکاریها و از خود گذشتگی ها امکان ناپذیر است.

حشمت در ایندوران نسبت به انحرافات گذشته سازمان بویژه نحوه برخورد آن به مسئله کسب قدرت سیاسی عمیقتر و آگاهتر شد. در مقابل کارشکنی های اقلیت اپورتونیست درون سازمان و آماده نبودن سازمان برای چنین روزهایی بشدت عصبانی بود. بارها به رفیق مراد گفت: «درست است که ما علیه جمهوری اسلامی قیام می کنیم ولی حرکت ما قیامی علیه انحرافات گذشته این سازمان هم هست.» نبود تدارک جدی از قبل هرگز در ایمان وی به انجام قیام نکاست و همانند بسیاری از رفقای دیگر می گفت ما نباید اجازه دهیم تجربه تلخ ۲۸ مرداد ۳۲ دوباره تکرار گردد، حتی اگر شکست هم بخوریم باید میراث انقلابی برای نسل بعد از خود بجای بگذاریم.

آغاز جنگ انقلابی در هر منطقه ای، بدون کادر های محلی تقریباً غیر ممکن است. کادر هایی که باید مسلح به بینش کمونیستی بوده و به خط سیاسی - ایدئولوژیک صحیح

مسلط باشند، از پیوند نسبتاً فشرده ای با توده های محلی بویژه با پایه اجتماعی جنگ خلق برخوردار باشند، آمال و آرزوهای آنان را بشناسند، شناخت بالنسبه دقیقی از اقشار و طبقات مختلف و پایه های اجتماعی دشمن و روحیاتشان داشته باشند، از ضعفها و قوت‌های استراتژیکی و تاکتیکی دشمن و نیروی خودی مطلع باشند، از میدان و منطقه جنگی خود شناخت کافی داشته باشند، و از توانائی های عملی و تشکیلاتی معینی برخوردار باشند. با اتکا به چنین کادر های محلی است که می توان نیروهای دشمن را به «عمق سرزمینهای خودی» کشاند و نابودشان ساخت.

حشمت از زمره چنین کادر های محلی بود. بارها کاک اسماعیل (رفیق پیروت محمدی) فرمانده نظامی سربداران در تقدیر از تلاشهای حشمت گفت: «اگر ما حشمت را نداشتیم، کارمان خیلی سخت می شد.» شناخت وی از منطقه و راهها، از روحیات دشمن و چگونگی فریب دادنشان، از روحیات توده ها و چگونگی فعال و درگیر نمودنشان در خدمت به جنگ، و ... همه و همه نقاط قوتی بود که در خدمت سربداران قرار داشت. حتی دشمن بعد ها در تبلیغات ضد انقلابی شفاهی و کتبی خود علیه سربداران به وجود چنین نقطه قوتی در میان سربداران و درماندگی خود در این رابطه اذعان نمود.

حشمت شناختی را که از دشمن و روحیات پایه هایش داشت در خدمت فریب دادنشان بکار می بست، بارها بازرسی ماشین حامل سلاح و مهمات را با دادن بسته ای خرما و ... بعنوان رشوه به پاسداری مانع می گشت. یا زمانیکه در تهران موقع خرید خرما و کشمش و تدارکات بعنوان مشکوک توسط کمیته دستگیر شد با طرح این داستان که اینها را برای مراسم عزاداری و یا بهانه ای دیگر خریده بر سر پایه های کودن رژیم شیره می مالید.

دوران انتقال و استقرار نیرو های سربدار در جنگل با بیشترین فشار های جسمی به حشمت همراه بود. روزها و شبهای متوالی حشمت برای انتقال نیرو در حال راهپیمائی از يك نقطه به نقطه دیگر جنگل بود. در اوج خستگی های مفرط ناشی از شرایط و سختی های مبارزه نظامی و با پاهای بشدت تاول زده و بیخوابی و گرسنگی مداوم و در زیر بارانهای سخت پائیزی حاضر نبود ماموریتی را نیمه تمام بگذارد یا بدنبال راحتی خود باشد و یا بر مینای موقعیت شخصی خود مسیری و یا کاری را تعیین کند. حضور وی در واحد های نظامی سربدار موجب اطمینان خاطر رفقا در انجام موفقیت آمیز ماموریتشان می گشت. تمامی رفقای سربدار منجمه رهبری سربداران به صلاحیت و توانائی های وی اطمینان داشتند. کاک اسماعیل در تمامی موارد تصمیم گیریهای نظامی به مشورت با حشمت می پرداخت. حشمت بارها با تن دادن به خطرانی بزرگ ارتباطات سربداران و تشکیلات شهر را که قطع شده بود، وصل کرد.

جسم و روح حشمت در کوره فروزان نبرد های انقلابی سربداران آبدیده تر شد. در نبرد ۲۲ آبان حشمت پا پهای کاک اسماعیل از این سنگر به آن سنگر می رفت و وی را در هدایت جنگ یاری می رساند. او که بجز سه راهی اسلحه ای در دست نداشت در

پیشاپیش نیرو های سربدار به دشمن هجوم می برد. یکبار خود را به چند متری سنگر های دشمن رساند و با زبان محلی با فرمانده یکی از واحدهای دشمن (که فرمانده سپاه پاسداران بابل بود) شروع به صحبت نمود و تحت عنوان اینکه از نیروهای آنهاست و زخمی شده وی را فریب داد و مجبورش نمود که از سنگر خود بیرون بیاید. رفقای دیگر از فرصت استفاده کرده و با تیراندازی بسمت آن مزدور وی را به همان بهشتی که میخواست روانه کردند. کاکه اسماعیل در جلسه جمعبندی از این نبرد گفت: «رفقای ما از چنان روحیه و جرئتی برای کسب قدرت برخوردارند که بدون سلاح بسمت دشمن یورش می برند.»

زمانیکه شرایط مبارزه در جنگل سخت تر شد و تزلزلاتی در میان بعضی از افراد بروز نمود، حشمت بیرحمانه آنها را افشا و بیاد انتقاد گرفت. برای او مشکل نبود که در مقابل انقلابیون سابقی که تاب تحمل شرایط جدید مبارزه طبقاتی را نداشتند علیرغم علائق عاطفی نسبت به آنان، موضع بگیرد و مبارزه علیه شان را دامن زند. حشمت بارها در جنگل خواهان عزل چنین افرادی از مسئولیتهایشان شد. او بهمان اندازه که به رفقای خود عشق می ورزید از رفیقان نیمه راه و متزلزلین نفرت داشت. از طرف دیگر زمانی هم که نزدیکترین یارانش را در مبارزه انقلابی از دست می داد اندوه خود را به کینه ای عمیق تر نسبت به دشمن تبدیل می کرد و قاطعانه تر مبارزه خود را به پیش می برد.

حشمت در جلسات تصمیم گیری قیام پنج بهمن مخالف طرح ارائه داده شده بود. او از لزوم پیشبرد جنگ پارتیزانی در منطقه دفاع نمود. ولی علیرغم مخالفتش با تصمیم گیری فوق، فعالانه به اجرای طرح پرداخت و همراه رفیق مراد و کاکه محمد و رفقای دیگر مسیر رفتن به شهر را شناسائی نمود و از هیچ کوششی برای انجام قیام فروگذاری نکرد.

پنجم و ششم بهمن مردم آمل کسی را در میان سربداران دیدند که برایشان بهیچوجه غریبه نبود. محله ای را که در آن بزرگ شده بود مثل کف دست می شناخت. همراه کاکه اسماعیل چست و چالاک، مغرور و با وقار از این سنگر به آن سنگر می رفت و می رزمید. شبانه اعضای انجمن اسلامی محله رضوانیه را فریب داد و خلع سلاح نمود. جاسوسان و مجیز گویمان رژیم اسلامی از ترس در سوراخهای موش پنهان گشته بودند. حشمت بسیاری از آنان را از سوراخ هایشان بیرون کشید. حزب الهی ها و جاسوسان اکثریتی - توده ای رژیم را شناسائی میکرد و بعضی از مزدوران را به جوخه های اعدام سربداران می سپرد. او این بار در نقش دادستان انقلاب پرولتری انجام وظیفه مینمود. کینه و نفرت سالیان دراز از دشمنان طبقاتی را در گلوله های آتشین خود فشرده کرده و نثارشان می ساخت. او در آن لحظات بیان فریاد رسای انتقام خونین خلق بود. به هر کوچه ای که قدم میگذاشت مورد استقبال گرم توده هائی قرار میگرفت که راه رفتن را از آنان آموخته بود و رشد اولیه خود را مدیون تلاش آنان می دانست. اهالی محل حرفها و رهنمود های وی را بجان می خریدند و به حمایت بیدریغ از نیرو های سربدار می پرداختند.

با شهادت کاکه اسماعیل، حشمت همراه رفقای چون کاکه محمد (رفیق جانباخته

رسول محمدی) تلاش زیادی برای عقب نشینی منظم نیرو های سربدار بعمل آوردند. او توانست دسته ای از رفقارا به باغی در کنار شهر ببرد. او دوباره به محله رضوانیه بازگشت تا تعداد دیگری از رفقای زخمی و گروه پزشکی را از محاصره نجات دهد. که موفق نشد و به همراه آنان در محاصره کامل نیرو های دشمن قرار گرفت. آنها در خانه ای پناه گرفتند ولیکن متاسفانه نتوانستند آن شب از شهر عقب نشینی کنند. صبح روز بعد در درگیری که با نیرو های دشمن پیش آمد رفیق حشمت به شهادت رسید. بدین ترتیب زندگی سرشار از مبارزه و نشاطش پایان یافت. او با همان شهامت و جسارتی که زندگی کرده بود مرگ را پذیرا شد.

دشمن بعد از بنمایش گذاشتن جنازه شهدای سربدار برای از بین بردن خاطره قیام سربداران بطرز وحشیانه ای دست به سرکوب توده های انقلابی زد. هر کس کوچکترین کمکی و یا اظهار حمایتی از سربداران نموده بود را به حبس، شکنجه، زندان و یا بپای جوخه اعدام کشاند. کسانی جریشان فقط این بود که با حشمت روبوسی و ابراز آشنائی کرده بودند. بیشترین فشار ها را به نزدیکان و اطرافیان این کمونیست انقلابی وارد آورد. خانه ای که وی زمانی در آن سکونت داشت را مصادره نمود و به هزار دسیسه و حيله عبث متوسل شد تا خاطره سرخ این کمونیست انقلابی را از میان بردارد. در حالیکه اثرات قیام سربداران و مبارزات رفقای چون حشمت بر ذهن ستمدیدگان نقش بسته است.

انقلاب ۵۷ زمین را شخم زد، نبرد سربداران بذره های آگاهی کمونیستی را پراکند و با خون کمونیستهای انقلابی آنرا آبیاری نمود تا جوانه های انقلاب پرولتری پیروزمند رشد نماید. دشمنان طبقاتی با هراس مدام از این بذر سرخ عاجز و درمانده از مقابله با پایه گیری و رشد آن می باشند. هرگاه آنها بتوانند تجاری را که توده ها در پی انقلاب ۵۷ - ۶۰ و بتکان در آمدن زنجیر های ستم و بندگی، کسب نمودند از بین ببرند آنگاه میتوانند ادعا کنند که خاطره رفقای چون حشمت را نیز از میان برداشته اند. زیرا هیچکس نمیتواند صحنه های پر شور انقلاب ۵۷ و رزم دلیرانه سربداران در آمل را بخاطر بیاورد و یادی از حشمت نکند. جوانان او را در صحنه هائی که وی به ایشان جرئت مبارزه کردن می بخشید بخاطر می آورند. کارگران چهره مبلغ خستگی ناپذیر شان را بیاد می آورند. دهقانان سازمانده صدیق و بی آرایش مبارزاتشان را بخاطر می آورند. حشمت، خصوصیات و توانائی های انقلابیش را در شرایطی کسب نمود که هر روزش برابر چندین سال معمولی بود. این قابلیتها، بیان توان طبقه انقلابی در حرکت برای تغییر جهان کهنه می باشد.

آخرین رزم دلاورانه وی بیان جرئت و جسارتش در پیشبرد مبارزه مسلحانه برای کسب قدرت سیاسی می باشد. نبردی که به توده ها نشان داد بدون بزرگترین از خود گذشتگی ها و مبارزه تا پای جان و رویارویی قهرآمیز با دشمن هیچ صحبتی از انقلاب پیروزمند نمی تواند در میان باشد. حشمت این حکم مائوئیستی «جرئت کنید و قدرت

سیاسی را کسب نمائید» را بخوبی فراگرفت و بکار بست، از همین رو دشمن به هیچ طریقی قادر نگشت و نخواهد گشت خاطره این قهرمان واقعی توده ها را از میان بردارد. مسلما پرولتاریای انقلابی و توده های ستمدیده خصوصیات و قابلیت‌های چنین رهبرانی را فرامی گیرند و بهمانگونه که کموناردها بعد از شکست کمون پاریس گفتند، با بانگ رسا به دشمنان طبقاتی می گویند:

«آهای بورژوازی وحشترده تو چه اهمیتی داری؟ بنگر زیر این رودخانه های خونی که بزمین ریخته ای، انقلابی که فکر می کردی مرده است، جوانه می زند و بر سر راه تو قویتر رشد می کند، گوئی بدست خدایان آبیاری شده است، انقلاب زیباتر، قویتر و تهدیدکنان در مقابل تو می ایستد و تو می لرزی همانطور که وقتی با هفته وحشتناک خون روبرو شدی، می لرزیدی.» (بنقل از «هفته خون» نوشته امیل دکهر از ادیبان کمون)

کمونیستها با الهام از چنین رهبرانی با عزمی استوار در راه ایجاد حزبی انقلابی و ارتشی انقلابی گام برمی دارند تا در صحنه نبرد طبقاتی و در میدان خونین جنک خلق، انتقام آنان را بگیرند و به حساب تمامی جنایات دشمنان طبقاتی رسیدگی کنند. بی شك خاطرات رفیق حشمت الله اسدی پور در سرودهای این تلاش دائمی همواره زنده است.

باشد که باز گردیم با خنده و ترانه
آواز فتح خوانیم در جای جای خانه
دشوار نیست هرگز پیچیده کار دنیا
جرئت کن و خطر کن بین فتح قله ها را



رفیق

غلامعباس درخشان

سکانداری

در آبهای

ناشناخته

زمانی لنین در رئای بابوشکین، بعنوان یکی از رهبران پرولتر کمونیست چنین نوشت: «بدون رهبرانی اینچنین، مردم برای همیشه برده و سرف باقی می مانند. با چنین رهبرانی، مردم رهائی کامل از هر نوع استثمار را بدست خواهند آورد.» رفیق غلام عباس درخشان (مراد) نیز در زمره چنین رهبرانی بود. مزدوران حکومت اسلامی نومید از درهم شکستن مقاومت قهرمانانه این رهبر کمونیست، در تیر ۱۳۶۱ وی را به جوخه اعدام سپردند.

او بسال ۱۳۳۱ در آبادان چشم به جهان گشود، گهواره اش کوچه های محلات کارگری بود. همانند اکثر همسالانش در محیط کارگری آبادان، مقرر بود که بصفوف کار بپیوندد. در شرکت نفت استخدام شد و در جزیره لاوان بروی کشتی مشغول بکار گشت، بدلیل استعداد و توانائیش قرار بود که او را برای دیدن دوره تخصصی به انگلستان بفرستند و پس از بازگشت موقعیت بالاتری در کشتیرانی جزیره لاوان بیابد. می گفت: «نتوانستم خودم را راضی کنم که از استعمارگران انگلیسی دستور بگیرم. بدنیاک نیروئی بودم که بتواند جهان را زیر و رو کند. بدنیاک جهانی بودم که عده ای بروی استخوانهای خرد شده عده ای دیگر راه نروند. بعدها که کمونیست شدم فهمیدم

iran-archive.com

سوسیالیست تخیلی بودم. وقتی به علم کمونیسم مسلح شدم احساس کردم آن نیروی واقعی را که دنبالش می گشتم یافته ام. وقتی فهمیدم ما مجبور نیستیم به جهانی که زالوها بر آن حکومت می کنند تن دهیم و راه عوض کردن آن وجود دارد، دیگر هیچکس و هیچ چیز نمی توانست جلودار من باشد.»

در سال ۱۳۵۵ به تشویق نزدیکانش که از فعالین جنبش دانشجویی خارجه بودند راهی آمریکا شد و از همان روز نخست بصوف این جنبش پیوست. دوران کار فشرده ثوریکه، سیاسی و مبارزه عملی و سازماندهی را با شور بسیار پشت سر نهاد و در فاصله ای کوتاه بسطیح یکی از مسئولین آموزش ثوریکه هسته های چپ (هوادار اتحادیه کمونیستهای ایران) درون کنفدراسیون ارتقا یافت. در اوائل تابستان ۱۳۵۷ با رفیق نزدیکش اسکندر قنبرزاده* و شمار دیگری از یارانش متشکل در چند هسته هوادار راهی ایران گردیدند. آنها کار تهیه، تکثیر و توزیع مخفیانه نشریات سازمان و آثار کلاسیک مارکسیستی را سازمان دادند و به تبلیغ و ترویج کمونیستی در میان عناصر پیشرو شهر آبادان و دیگر شهرهای خوزستان پرداختند. و چنین بود که در مدت زمانی کوتاه، مردم آن خطه با نام و هویت سیاسی - ایدئولوژیک اتحادیه کمونیستهای ایران آشنا گشتند. بر زمینه این فعالیت عملی مشخص تشکیلات خوزستان سازمان ما - قبل از انتقال استخوانبندی کلی تشکیلات به ایران - شکل گرفت. بسیاری از افراد، گسترش پایه توده ای سازمان را با تعجب نظاره می کردند و آنرا بحساب جو انقلابی غالب بر جامعه گذاشته و بنوعی آنرا تحولی خودبخودی و سهل و ساده ارزیابی می نمودند. حال آنکه، این نتیجه مستقیم و تفکیک ناپذیری از امر آگاهی دادن، برانگیختن و سازماندهی پیشروترین عناصر پرولتر بر راستای سیاست کمونیستی بود.

مراد از طرف سازمان به عرصه ای نوین و بسیار پراهمیت - به کردستان انقلابی - رفت تا در کنار کاک صلاح شمس برهان و دیگر رفقای بخش کردستان، فعالیت کمونیستی و جنگ انقلابی را در میان توده های زحمتکش آن خطه سازمان دهند. وی نخست در جمعیت آزادی و استقلال کردستان به فعالیت پرداخت، و سپس با کار مداوم در چندین روستا، به ایجاد جمعیت ها و اتحادیه های دهقانی کمک کرد. بدنبال این فعالیتها، تشکیلات پیشمرگان زحمتکشان بنا نهاده شد. مراد در کنار اسماعیل و صلاح و محمد و جمع کثیری از بهترین رفقایمان که بعدها در راه آرمان کمونیسم جان باختند، سازمان نظامی تحت رهبری اتحادیه را در تابستان ۱۳۵۸ برپا نموده و باوجود قلت نفرات موفق شدند مستقلانه بار نبرد مسلحانه انقلابی را بدوش کشند.

در دوره پرتلاطم ۶۰ - ۱۳۵۹ مراد بی آنکه سوابق و خاطرات و علائق دیرینه بتوانند تیزبینی کمونیستی را از وی سلب نمایند، خط و برنامه بورژوازی را در هیئت عبارات به اصطلاح مارکسیستی برخی رهبران قدیمی سازمان بوضوح دید. مراد با صراحت به رفقایاش می گفت: «بهرتر است اگر علاقه ای به این دسته رهبران در دل دارید، آنرا از خود دور کنید. چون باید سرنگونشان سازیم!» بحق که مراد آموزه های مائوتسه دون را

خوب فرا گرفته بود. او خط سیاسی - ایدئولوژیک را محک قرار می داد و برای سوابق و اندوخته های تئوریک که درخلاف جهت منافع پرولتاریا قرار گرفته بودند، پیشیزی ارزش قائل نبود. همو بود که بسال ۱۳۵۷ در آبادان - زمانیکه هنوز فراکسیون رویزیونیستهای سه جهانی (زحمت) از اتحادیه اخراج نشده بودند و مراد هنوز از این موضوع خبر نداشت - با دیگر رفقایش بعد از مطالعه نشریه رویزیونیستی آنها (حقیقت داخل) مشترکا تصمیم گرفتند که از پخش آن نشریه سر باز زنند و همه نسخه های تکثیر شده را به تنور بیاندازند و بسوزانند. مراد می گفت: «اگرچه بعد از مطالعه اش متوجه شدیم که اشکال دارد اما آنرا در چاپخانه مخفیمان تکثیر کردیم (در دوره قبل از انقلاب)، بعد من هسته را جمع کردم و گفتم رفقا این نشریه اشکال دارد. همه گفتند ما هم می خواستیم همین را مطرح کنیم. سپس تصمیم گرفتیم آنچه که منافع پرولتاریا را نمایندگی نمی کند به خود بورژوازی واگذار کنیم! همه را سوزانندیم. بعد بدنبال آن رفتیم که ببینیم داستان از چه قرار است و اگر این واقعا خط سازمان ماست برای مبارزه ای جانانه آماده شویم.»

مراد پیگیرانه و آگاهانه به تئوری انقلابی می پرداخت و سایر رفقا را نیز به آموختن مداوم برمی انگیزخت. او همواره این آموزه رفیق استالین را مدنظر داشت که: «پرولتاریا از رهبر خود خواسته های ویژه ای دارد. تاریخ رهبرانی از پرولتاریا را بخود دیده است، رهبران دوره فوقانی، رهبران اهل عمل، از خود گذشته و شجاع، ولی از لحاظ تئوری ضعیف، توده ها نام این رهبران را بسادگی فراموش نمی کنند... ولی تمام جنبش من حیث المجموع نمی تواند فقط با خاطرات زنده باشد. برای آن، هدف روشن (برنامه) و خط و مشی محکم (تاکتیک) لازمست. نوع دیگری هم از رهبران وجود دارند. آنها رهبران زمان صلحند که در تئوری قوی هستند، ولی در امور تشکیلاتی و کارهای عملی ضعیفند. چنین رهبرانی فقط در قشر فوقانی پرولتاریا دارای وجهه عمومی هستند و آن هم تا مدت معینی. با فرا رسیدن عصر انقلاب، هنگامیکه از رهبر شعارهای عملی خواسته می شود، تئوریسینها صحنه را ترک گفته، جا را به افراد جدیدی می دهند... برای اینکه مقام رهبری انقلاب پرولتاریا و حزب پرولتاریا حفظ شود، باید قدرت تئوریک و تجربه عملی و تشکیلاتی جنبش پرولتاریائی را درخود جمع داشت.»

مراد معتقد بود که تئوریهای علمی و انقلابی و سنتز تجارب، یک کمونیست را درتشخیص و اتخاذ جهتگیری صحیح و یافتن مسیر انقلاب پرولتری از میان بیراهه های گوناگون یاری می دهند؛ اما از این نقطه به بعد، وقتی پای مسائل پیچیده و ناشناخته بمیان می آید و راه حل از پیش تعیین شده ای در کار نیست، تنها طریق حل مسائل بکاربست آن تئوریهای علمی و اتکا به اصول خدشه ناپذیر و جهانشمول و پیشبرد پراتیک انقلابیست. باید خود را به آبهای ناشناخته زد و با آنچه در این برخورد - دراین حرکت جهت تغییر پدیده ها - بدست می آید، شناخت و تئوری انقلابی را تمهیق بخشید و تکامل داد. مراد پیرو آموزه پراهمیت مائوتسه دون درباره نقش و جایگاه پراتیک انقلابی بود که: «اگر بخواهی دانش بیاندوزی، باید در پراتیک تغییر واقعیت

شرکت کنی.... اگر بخواهی تشری و متدهای انقلاب را بشناسی، باید در انقلاب شرکت کنی.»

برپایه چنین بینشی بود که ابتکار عمل و استعداد گرهگشایی مراد شکوفا می شد و بمصاف پیچیده ترین معضلاتی می شتافت که در ابتدا برای بسیاری حل ناشدنی می نمودند. در دوره تامین تدارکات نبرد مسلحانه سریداران گره های بیشمار و موانع دشوار روز به روز ظاهر می شدند، و مراد بعنوان مسئول تدارکات طرح با هوشیاری و ابتکار عمل انقلابی به حل آنها می پرداخت. او در این مسیر، خستگی نمی شناخت. سنگین ترین و خطرناک ترین ماموریتها را به پیش می برد ولی هیچگاه روحیه سرزنده و خستگی ناپذیرش را از دست نمی داد. گوئی هرچه بر سنگینی بار مسئولیتها و خطرات افزوده می شود او نیز بیشتر نیرو می گیرد. و هنگامیکه فرصتی دست می داد تا وقایع چندروز مداوم از فعالیتش را برای دیگر رفقا نقل کند، آنچنان دشواریها را سهل و ساده تصویر می کرد و موضوع را با لحنی سرشار از طنز بر زبان جاری می ساخت که انگار به بیان لطیفه ای نشسته است. مراد برآستی چنان شخصیتی بود که استالین تصویر می کند: «او برای انقلاب زائیده شده بود، بینهایت آزاد و شاد در عصر تکانهای انقلابی. با فراستی دایمانه که در زمان انفجارهای انقلابی بطور کامل و واضح بروز می یافت. بی باک در جهش بسوی ناشناخته.»

در تصمیم گیریهای رسمی جلسات رهبری سازمان، در بحبوحه آغاز حرکت سریداران، قرار بر آن شد که تدارکات پشت جبهه ای مرتبط با شهرها را آن عده از رهبرانی که با خط سازمان مخالفت داشتند (اپورتونیستهای راست) بعهده گیرند. مراد از همان ابتدا این تصمیم را بباد استهزاء می گرفت و می گفت: «مگر کسی که بورژوازی شده می آید برای ما کار کند. مهم نیست چقدر تصمیم گیریهای رسمی در کنگره ها و نشست ها می شود، مهم خط است و آنها بالاجبار بر مبنای خط خود عمل خواهند کرد، حتی اگر صدتا قرار و مصوبه سازمانی هم بپایشان بسته باشی. پرولتاریا نباید ساده لوح باشد.» و زمانیکه کارشکنی رهبران اقلیت سازمان در کارهای تدارکاتی آغاز شد، مراد مرتباً بروی حرف خود تکیه می کرد و می گفت این اگر سازشکاری نباشد، ساده لوحیست. و در مقابل کسانی که فکر می کردند بدون اتکا به این عده - که بسیاری اهرم های سازمان را در دست داشتند - کار تدارک پیش نمی رود، شعار انقلابی اتکا بر توده ها را گذارد و خود آنرا عملی ساخت. او می گفت: «هر مبارزه انقلابی و هر جنگی باید با اتکا بر توده به پیش رود. زمانیکه توده انقلابی با خط صحیح رها شود، انرژی انقلابیش صدچندان گشته و آنوقت جنگ ما نه از حیث سرباز در مضیقه خواهد بود، نه در زمینه آذوقه و نه سلاح!»

مراد با اتکاء به همین اصل، تدارکات پشت جبهه ای سریداران را در همه زمینه ها بدون کوچکترین اتکائی بر ارگانهای تحت سلطه اپورتونیسم راست در سازمان به پیش برد. او بی اعتنا به ضجه های اپورتونیستی در عرض مدتی کوتاه موفق شد با اطمینان به

پتانسیل عظیم توده ها و با تکیه به نیروی مادی حیرت انگیزی که خط انقلابی در آنان بر می انگیزد، ارگانهای تدارکاتی مستقل و مجزا از ارگانهای رسمی سازمان و بوروکراسی اپورتونیستها را ایجاد نماید.

کار عظیم جمع آوری و انتقال اسلحه از نقاط مختلف ایران به جنگل، تماما تحت مسئولیت و نظارت مستقیم مراد انجام پذیرفت. او شخصا در امور جابجائی، جاسازی و آماده سازی تسلیحات برای آغاز نبرد مسلحانه علیه رژیم جمهوری اسلامی شرکت جست و همزمان امر شناسائی شهر آمل و منطقه جنگلی و روستاهای اطراف آنرا به کمک گروهی از رفقای محلی (از جمله رفیق مجتبی) به انجام رساند. مراد بعنوان عضو شورای رهبری سربداران در جنگل، در زمینه سازماندهی نظامی و ارائه طرحهای مشخص تشکیلاتی نیز نقش مهمی بعهده داشت. بعد از نبرد ۲۲ آبان، طرح تقسیم بندی نوین گروههای سربدار بصورت دسته های خودکفا با حوزه عملیاتی مشخص، از سوی وی ارائه گشت.

هرگاه مراد برای انجام ماموریتی به شهر باز می گشت از روحيات رفقا و عزم کمونیستی آنها حرفها داشت. او در مورد رفقای زن میگفت: «وقتی که این رفقا را سلاح بر دوش می بینم، زمانیکه دور آتش می نشینم و بحث می کنیم، برق انقلابی چشمان رفیقمان فرح شعله های سوزان را دلیل و خوار نشان میدهد. و اطمینان خاطر عجیبی بمن دست میدهد که چه نیروی عظیمی برای زیر و رو کردن این جهان وجود دارد.»

از دست دادن رفقا در مسیر انقلاب برای مراد بسیار سنگین بود. و او بارها با این بار روبرو گشت: اسکندر، صلاح، قاسم... او در مراسم یادبود قاسم شرکت نکرد. میگفت: «من هرگز نتوانسته ام در اینگونه مراسم شرکت کنم. زمانیکه اسکندر در سینما رکس آبادان سوخت، پیش خود فکر میکردم که چه چیز میتواند سنگینی این درد را بر ما سبک کند. این درد، در درجه اول از آنرو بود که پرولتاریا یکی از رهبرانی را که می توانست در بسیاری نبردهای رهائیبخش بسوی کمونیسم راهبرش باشد، از کف داد. باید جای او را با پروراندن امثال او از میان توده هائی که انقلاب بروی صحنه پرتاب می کند پر کنیم.»

بدنبال آغاز نبرد مسلحانه سربداران در نواحی و جنگلهای اطراف آمل - پیش از اجرای طرح قیام در شهر - دوتن از اعضاء تیم تدارکات مراد دستگیر شدند. دشمن با یافتن بیانیه های سربداران به ارتباط آنان با تشکیلات پی برد و سرمست از پیدا کردن سرخ، آنها را تحت شکنجه های وحشیانه و مداوم قرار داد. مراد که با دریافت اخبار درون زندان از جزئیات شکنجه آن دو، مطلع شده بود در هر گروه و حوزه ای جزء به جزء آن را برای رفقا تعریف می کرد. او هشدار میداد که مبارزه و جنگ ما برای دشمن مسئله مرگ و زندگیست و برای ما هم همینطور، و اکنون ما در این جنگ سطح عالیتری از مصاف جوئی علیه قانون ستم و نظم استثمار را در پیش گرفته ایم، بنابراین از خودگذشتگی، شجاعت و استواری بمراتب عالیتری از ما طلب می شود. رژیم نه تنها ما

را به زندان خواهد افکند، نه تنها در زیر شکنجه جانی سالم در بدن يك انقلابی کمونیست باقی نخواهد گذاشت، بلکه اگر دستش برسد بخاطر سرکوب و درهم شکستن رهبری انقلاب پرولتری، ما را دسته دسته به جوخه های اعدام خواهد سپرد. خانه به خانه، کوه به کوه، همه جا بدنبالمان خواهد بود بدان خاطر که توده ها را از رهبری انقلابی محروم کند و مانع بیداری توده ها و جنگ آگاهانه آنان گردد. ما هم بدنیاک شکار دشمن و نابود کردنش هستیم - نه تنها نابود کردن افرادش، بلکه از میان برداشتن تمام دستگاههای سرکوبگر و ریشه کن کردن کلیه نهادهای این نظم ارتجاعی - رژیم دشمنان آشتی ناپذیر خود را خوب می شناسد و مثل سگ از ما میترسد. بنابراین، برای حفظ خود وحشیانه تر و سبعمانه تر از همیشه عمل خواهد کرد. شکارچیانش له له زنان در تعقیبمان خواهند بود و شکنجه گرانش دیوانه تر شکنجه خواهند کرد: هم برای دفاع از منافع طبقاتی و حکومتی که نماینده این منافع است و هم از وحشت روزی که بر جایگاه محاکمه قرار خواهند گرفت و هیچ رحمی به آنها نخواهد شد. این دورنما از هم اکنون پشتشان را بلرز در آورده و سبعتشان را فزونی بخشیده است. پس خود را آماده کنید. هر کدام از ما در صورت دستگیری باید دو نکته را مد نظر قرار دهیم: یکم، نباید از فکر فرار غافل شویم. دوم، باید آنچنان مقاومتی کنیم که پرچم مبارزان آینده شویم و یاد ما در میادین نبرد، آتش خشم پرولتاریا و خلقهای ستمدیده را علیه دشمن طبقاتی شعله ورتر سازد.

مراد در کنار سایر یاران سربردارش در نبرد قهرمانانه ۵ و ۶ بهمن آمل شرکت جست و روحیه انقلابی، عزم طبقاتی، و قابلیت و کاردانی نظامیش را بنمایش گذارد. مردم آمل هرگز آن سربرداری که با شاخ فلسطینی سر و صورت خود را پوشانده و در کوچه ها، از این سنگر به آن سنگر، با چالاکي و مهارت می جنگید را فراموش نخواهند کرد.

عصر ششم بهمن، هنگامیکه بخشی از نیروهای سربدار بمحاصره دشمن در آمده و بعد از مقاومتی قهرمانانه، گروهی از آنها جان باخته بودند و بخشی دیگر درگیر نبردی سنگین بوده و زیر آتش شدید دشمن عقب نشینی میکردند، مراد که چهره اش ناشناخته مانده بود و در شهر امکانات پوششی داشت با تغییر ظاهر در شهر باقی ماند. روز بعد، پاسداران ارتجاع بقصد شکار عناصر مشکوک، جمع کثیری از مردم را در خیابان دستگیر کردند و با خود به مقر سپاه بردند، مراد نیز در میان آنان بود. در بازجویی اولیه، او موفق به فریب مزدوران دشمن شد و چیزی نمانده بود که آزادش سازند، اما یکی از افراد متزلزل که بعد از دستگیری تن به خیانت داد، هویت وی و موقعیت تشکیلاتیش را فاش ساخت.

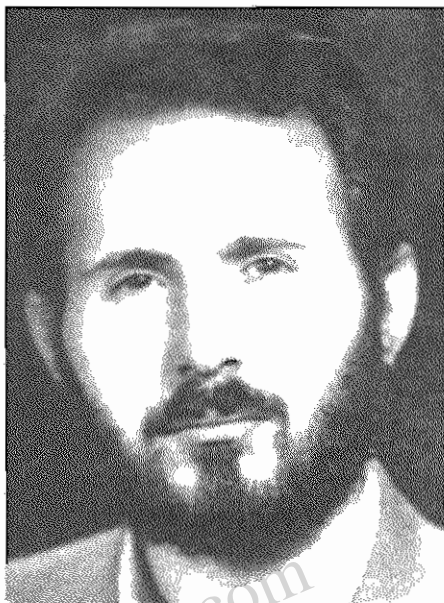
دشمن با آگاهی از این موقعیت حساس تشکیلاتی، مراد را تحت شدیدترین شکنجه های جسمی قرار داد تا گنجینه اسرار را از زبانش بیرون کشد، غافل از اینکه قفل سنگین پایداری پرولتری را ضربات حقیر ارتجاع چاره ای نیست. شکنجه گران هرگز نتوانستند ذهن پر تحرك مراد را از کار باز ایستانند و از شکوفائی قوه ابتکارش جلوگیری کنند. او برای فرار از چنگ پاسداران نقشه ای طرح کرد و اگر تصادف و

شاید آگاهی دشمن به روحیه و قابلیت‌هایش در میان نبوده، در اینکار موفق میشد. مراد در آخرین شب قبل از نبرد آمل، بارها به نوار شعر شاملو در مورد وارطان گوش فرا داد - وارطان، که در مقابل شکنجه‌های بیمارگونه دشمن طبقاتی و نیز در مقابل صحبت‌های وسوسه‌انگیز دژخیمان درباره بهار، شکوفه‌ها و زیبایی‌های زندگی لب بسخن نگشود و مانند صخره‌ای استوار ایستاد. مراد نیز مانند وارطان بهار را فقط برای خود نمی‌خواست.

* - رفیق اسکندر در جنایت سینما رکس آبادان (مرداد ۵۷) جان باخت. مراد می‌گفت: «ساعت ۷ با اسکندر قرار داشتم (روی پله‌های ورزشگاه تختی) ساعت ۷ و پنج دقیقه شد و او نیامد. فهمیدم که برایش اتفاقی افتاده، چون نظم او بی نظیر بود. رفتم و جسد سوخته‌اش را یافتم: من دنیا را زیر و رو خواهم کرد... من این زالوها را له خواهم کرد.»

www.iran-archive.com

رفیق فریدون خرم روز



پولادی آبدیده از اراده و آگاهی

یکی از روزهای مرداد ماه ۶۱ بود. دو پاسدار ارتجاع فریدون را از پلکان دادگاه انقلاب بالا می کشیدند تا بار دیگر او را بزییر بازجویی و شکنجه برند. دستانش در زنجیر بود و زنجیر بدست مزدوران. قامتش همچنان استوار. سر بلند. چون پرفرازترین و مغرورترین قله ها. بر کف پایش، نشان انقلابیگری کمونیستی با شیارهای سرخ، ۹ روز تمام بود که فریدون شکنجه می شد.

در طبقه هفتم ساختمان بناگاه صحنه اعجاب آوری از نبرد طبقاتی آفریده شد. فریدون با قدرتی خارق العاده خود را به پنجره مشرف به خیابان کوبید و زندانبانان را نیز با خود به بیرون پرتاب کرد....

آنروز بر پهنه خیابان، مردم اصفهان دو مرگ را شاهد بودند، مرگ يك کمونیست که به گفته مائو همچون کوه تایی بر قلب انسان سنگینی می کند، و مرگ يك پاسدار ارتجاع: سیکتر از پر گاه.

مردن در راه اهدافی که امپریالیستها و ارتجاعیون مردم را به آن فرا می خوانند، یا تن دادن به مرگ تدریجی در تسلیم و خفت و بالاخره جان دادن با قامتی خمیده از تسلیم طلبی، تلف کردن خود در کوششهای بیهوده دلخوش کنک و زندگی چوخ بختیاری و

بیرون کشیدن گلیم خود از آب: این همه زبونانه و شرم آور است.

ولی وقف زندگی و حتی دست کشیدن از آن برای نابودی سیستمی که بر از هم دریدن انسانها بدست یکدیگر استوار شده، سیستمی که خود سوال چگونه مردن را مطرح کرده و همگان را در معرض انتخاب قرار می دهد، زندگی و مرگ برای انقلاب، برای تغییر جامعه و جهان و به پیش راندن بشریت بسوی صبح درخشان کمونیسم که دیگر اثری از آثار جهان ستم و استثمار نخواهد بود، زندگی و مرگی است حقیقتا سرشار از معنی و الهام برای میلیونها انسانی که در سراسر جهان به ماهیت این دنیا و راه عوض کردنش آگاه می شوند، بها می خیزند و در راه هدفی مشترک می رزمند. و چنین بود زندگی و مرگ جنگجوی ارتش پرولتاریای بین المللی، رفیق فریدون خرم روز.

رفیق فریدون خرم روز بسال ۱۳۳۳ در آبادان بنیاد آمد. از نوجوانی با مسائل مبارزاتی آشنا گشت. در سال آخر دبیرستان بواسطه آگاهی مزدوران ساواک از فعالیت هایش مجبور به ترك آبادان شد و به شیراز رفت. سپس به تهران آمده و در رشته جغرافی دانشگاه تهران ثبت نام نمود. دوران دانشگاه، دوران آشنائی فریدون با مارکسیسم - لنینیسم، آغاز فعالیت متشکل کمونیستی او بود. او و چند تن دیگر از یارانش «گروه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» را تشکیل داده و به کار تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم در شهرهای مختلف و بخصوص در میان کارگران پیشرو پرداختند (رفیق شهید داریوش صابر - خواهر زاده فریدون - که در روز ۲۲ بهمن ۵۷ در جریان تسخیر پادگان جمشیدیه جان باخت از اعضاء موثر و هدایت کننده گروه بود.)

در سالهای پر تلاطم ۵۷ - ۵۶ فریدون با بالا گرفتن امواج مبارزات انقلابی مردم، در برپائی و سازماندهی مبارزات دانشجویی شرکت جست و بزودی یکی از رهبران محبوب و مورد اعتماد دانشجویان پیشرو و انقلابی حیظه فعالیت خود گشت. در جریان اعلام موجودیت دانشجویان مبارز (زمستان ۵۷) فریدون بعنوان مسئول دانشکده ادبیات در ارتباط با سایر رفقای مسئول دانشکده ها قرار گرفت.

دامنه فعالیت «گروه مبارزه...» نیز گسترده تر شد و ارتباط وسیعتری با عناصر کمونیست و سازمانهای م - ل که از لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک بر راستایی مشترک قرار داشتند، برقرار کرده بود. در همین زمان، ارتباط معین سیاسی - ایدئولوژیک و تا حدودی تشکیلاتی نیز میان اتحادیه کمونیستهای ایران و «گروه مبارزه...» شکل گرفته بود و زمینه های بهم پیوستگی پی ریزی می شد، بطوریکه پس از گذشت چند ماه از آغاز فعالیت مشترک و تنگاتنگ در عرصه های مختلف، ادغام تشکیلاتی حاصل گشت.

فریدون بهمراه دیگر رفقای گروه، فعالانه در قیام مسلحانه بهمن ۵۷ شرکت جست و پس از آن بعنوان مسئول اتحادیه در اصفهان به فعالیت مشغول گشت، او عنصر فعالی در بحثهای درونی اتحادیه طی دوره ۶۰ - ۵۸ بود و خصوصا در مباحث ماقبل شورای سوم سازمان پیرامون پیوستن به طرح ستاد نیروها و انحلال عملی تشکیلات و همچنین مبارزه با نظرات راستی که خود را بشکل پیشنهاد تغییر نام اتحادیه و حذف واژه کمونیست از

آن ظاهر می ساختند، بطور مستمر بر لزوم حفظ استقلال سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی پرولتاریا پافشاری می نمود. در دوره گسست از انحرافات غالب بر سازمان و ارائه طرح سربداران در خرداد ماه ۶۰، فریدون به همراه دیگر کادرهای کمونیست انقلابی اتحادیه، مبلغ و مروج برافراشتن پرچم آلترناتیو مستقل پرولتاری و برپایی رزم مسلحانه پرولتاریا گشت. او در شهریور ۶۰ راهی جنگل شد و از آن پس بعنوان یکی از اعضای موثر در شورای فرماندهی سربداران و وظایف کمونیستی خویش را به پیش برد. فریدون در مقام معاونت فرماندهی کمپ بالا و مسئولیت سیاسی یکی از رسته های این کمپ قرار داشت و به همراه دیگر یاران سربدارش در نبردهای ۱۸ و ۲۲ آبان ۶۰ و همچنین در چند درگیری مهم متعاقب آن دلاورانه شرکت جست. در شب ۵ بهمن (زمان استقرار نیروهای سربدار در شهر آمل) فریدون مسئولیت یکی از تیمهای بازرسی جاده ها را بعهده داشت و در چندین مورد موفق شد گروهی از مزدوران سپاه و بسیج را قبل از رسیدن به مراکز درگیری فریب داده، بدام اندازد و همه این عاملین شکنجه و کشتار را بیدرنک بسزای اعمالشان برساند. در ساعات دشوار عقب نشینی، فریدون در کنار کاک محمد و دیگر رفقای که موفق به تجمع در باغ نارنج مشرف به جاده طالقانی شده بودند، در برابر هجوم هزاران مزدور سپاه و بسیج و جاسوس حزب الهی که از شهرهای مختلف به آمل اعزام شده بودند ایستادگی کرد و جنگید و نیروی دشمن را به عقب راند. بعد از آنکه رفقا موفق به شکستن حلقه محاصره دشمن شده و دوباره خود را به جنگل رسانیدند، مسئولیت رهبری آن بخش از نیروهای سربدار که در جنگل باقی ماند، بدوش فریدون قرار گرفت.

از میان برف سنگین، سربداران با استواری به پیش راه می گشودند، سرود می خواندند و به جانب‌اختگان کمونیست درود می فرستادند. راه صعب العبوری که بسوی گزنه سرا میرفت تا بحال چنین صحنه پرشور و حماسی را بخود ندیده بود. توقف در گزنه سرا زیاد بطول نیانجامید چرا که نیروهای دشمن با هلیکوپتر خود را به آنجا رساندند و نبرد در گرفت. بعد از عقب نشاندن این تهاجم، فریدون رفقاییش را در راهپیمائی طولانی چند روزه با حداقل امکانات و آذوقه، بقصد خارج شدن از دامی که دشمن در هر نقطه بر سر راهشان نهاده بود، هدایت می کرد. آنها سرانجام از پرتگاهی صعب عبور کردند و از کمینها جستند. این کار چنان خارق العاده مینمود که چند هفته بعد یکی از فرماندهان ژاندارمری جمهوری اسلامی (که دارای مسئولیت تعقیب و محاصره سربداران بود) در مصاحبه ای اعلام نمود: بقایای ضدانقلابیون جنگل نیز همگی در پرتگاهی سقوط کرده و در زیر برفها مدفون شدند.

بعد از استقرار دوباره در جنگل بحث گسترده ای در بین رفقا بر سر جمع بندی از نبرد آمل و چگونگی ادامه راه در گرفت، که این خود بخشی از مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک جاری در کل تشکیلات اتحادیه بود. فریدون بعنوان مسئول و نماینده رفقای جنگل به تهران اعزام گشت، تا به همراه بقیه تشکیلات و رهبران و کادرهای سازمان

تصمیمات عاجل و مشخصی را اتخاذ نمایند.

در روزهای دشوار بعد از نبرد آمل که غم از دست رفتن جمعی از انقلابی ترین رهبران و کادرهای طبقه کارگر بر دوشها سنگینی می کرد، فریدون همچنان سرزنده و شاداب بود. ایمانی تزلزل ناپذیر به آنکه دشمن حتی اگر هزاران بار دیگر نیز چنین کند، هرگز قادر نخواهد بود جلودار و مانع مبارزه و پیشروی انقلاب بسوی کمونیسم شود.

در اینروزها که بخشی از رهبران سربداران تحت تاثیر شکست در نبرد و بواسطه ابتلاء به انحرافات سانتریستی و فشار فزاینده رهبران اپورتونیست اقلیت سازمان، راه عقب نشینی ایدئولوژیک - سیاسی و مداخلات با اپورتونیستها را در پیش گرفتند، فریدون همچنان استوار بر اصول و با اطمینان به پیروزی، الهامبخش تک تک رفقای انقلابی سازمان بود. سهمگینترین ضربات هرگز قامتش را خم نکرده بلکه خشم و کینش را بدشمن و عشقش بدنیایی نوین را فزونتر میساخت. در اینروزهای مبارزه حاد درونی، او بر لزوم کامل کردن گسست از انحرافات گذشته از طریق انشعاب از اپورتونیستهای راست پافشاری می نمود. برای او و رفقای همانند او نبرد آمل نه نقطه رجعت به گذشته و اتکا به پیوندهای دیرینه برای تحمل ضربات و دشواریها، بلکه نقطه راهگشا و جهش به آینده بود. در کشاکش این درگیریهای درونی بود که ضربه سراسری ارتجاع بر اتحادیه وارد آمد و شمار بسیاری از رهبران، کادرها و اعضاء و هواداران سازمان دستگیر شدند. فریدون بلافاصله پس از دریافت خبر ضربه فعالانه تلاش نمود تا رفقای باقیمانده را از چنگال پیگرد و ضربه برهاند که متاسفانه خود نیز بدام مزدوران جمهوری اسلامی افتاد.

فریدون زندان را به رزمگاهی نوین بدل ساخت. او همچون کوه در زیر شکنجه استوار ایستاد و فضای اتاق شکنجه را دگرگون ساخت: این شکنجه گران بودند که بخود می پیچیدند و به فریدون التماس میکردند که دیگر بس است! چیزی بگو. مزدوران رژیم در برخورد با کمونیستهای دلاوری نظیر فریدون بود که واقعا بقدرت غلبه ناپذیر دشمنان طبقاتی خود پی میبردند و می فهمیدند که این درختان تناور چنان در حرکت دورانساز ستمدیدگان و استعمار شوندگان جهان ریشه دوانده اند که تبر هیچ شکنجه و فشاری قادر به درهم شکستنشان نیست. مقاومت فریدون چنان تصویر تیره و تاری از آینده ارتجاع را در برابر چشمان جلالدان جمهوری اسلامی ترسیم میکرد که هر دم بر جنونشان افزوده می گشت و مجبور بودند زبونه و عاجزانه به استواری فریدون اعتراف کنند.

خیانت برخی رهبران اتحادیه، تزلزل سیاسی - ایدئولوژیک برخی دیگر، وعده های فریبنده و شکنجه های وحشیانه دشمن نتوانستند خدشه ای بر ایمان او به حقانیت و درستی امر پرولتاریا وارد آورند.

زندگی هر انسانی به پایان می رسد، از مرگ نمی توان اجتناب کرد. اما محتوای زندگی و مرگ افراد، هدفی که خود را وقف آن کرده اند و در راهش جان می دهند اهمیت بسیار دارد - نه تنها برای خودشان بلکه برای توده های خلق و نهایتا برای تمام

بشریت. فریدون الهامبخش رفقاییش و محبوب جوانان انقلابی شهرش شد. او آنچنان از جهان رفت که خاطره زندگی و مرگش کماکان چون پتکی بر دستگاه ستم و جنایت جمهوری اسلامی فرود می آید و چراغ راهنمائیست که پیشروان توده را بگرد آمدن تحت پرچم سرخ مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون و گام زدن در راه آرمان کمونیسم فراخواند.

www.iran-archive.com

رفیق جمشید پرنده



مظهر استواری در برابر دشمن

ایستادگی و مقاومت در اسارتگاههای رژیم اسلامی، آنهم تحت شدیدترین فشارهای روحی و جسمی، سرودن زیباترین چکامه ایمان به آرمان پرولتاریا و کینه به دشمن طبقاتی است. هیئت حاکمه ارتجاعی برای حفظ خویش در مقابل امواج فزاینده انقلاب می کوشد در درجه اول ستمدیدگان را از رهبران و پیشروانشان محروم سازد. زندان و شکنجه و اعدام در خدمت به این هدف ضدانقلابی است. در عین حال کشتار انقلابیون یا به تسلیم واداشتنشان، قرار است خود عاملی برای ارباب توده ها، برای تقویت موقعیت ایدئولوژیک رژیم در کل جامعه، و بالاخره برای محکم تر کردن پایه های حکومت ارتجاعی باشد. رفقای کمونیست و انقلابیون صادقی که زندان را به صحنه پرشکوه رزم بدل ساختند، آگاهانه کوشیدند این حربه را در دست جمهوری اسلامی بی اثر سازند و در اسارت یعنی جایی که ظاهرا دست بالا با دشمن طبقاتی است نیز مهر پیروزی انقلاب را بر سرنوشت مبارزه طبقاتی بکوبند. یکی از رفقای جوان ما که موفق شد تا به آخر بر این مسیر سرخ گام زند و جلدان اسلامی را مجبور کند به ضعف خویش اعتراف نمایند، رفیق جمشید پرنده نام داشت.

جمشید در سال ۱۳۴۳ در یک خانواده زحمتکش کرد بدنیا آمد. از همان دوران با درد

و رنج و فقر آشنا گشت و خیلی زود خود به اردوی کار پیوست تا کمکی به تامین معاش خانواده اش کند. زندگی مبارزاتی وی از سالهای توفانی ۵۷ - ۵۶ آغاز شد. جمشید در آنموقع دانش آموز بود، بهمهراه چند تن دیگر از یارانش و توسط یکی از معلمان مبارز با مارکسیسم - لنینیسم آشنا شد. بعد از قیام بهمن ۵۷ در بخش تشکیلات ستاد یعنی بخش دانش آموزی اتحادیه کمونیستهای ایران متشکل گشت و پا به عرصه فعالیت سازمانیافته کمونیستی نهاد و طولی نکشید که مسئول یکی از هسته های دانش آموزی هوادار اتحادیه گشت.

سرنوشت رفیق جمشید پرند چیزی جدا از سرنوشت بسیاری از اعضا و هواداران سازمان ما در کردستان نبود. سیاست نادرست اتحادیه در سال ۱۳۵۹ در قبال جنبش کردستان که به تطویل عملی تشکیلات نظامی ما در آن خطه انقلابی انجامید، پراکندگی و بلا تکلیفی در میان این رفقای صادق و پرشور و متعهد به آرمان پرولتاریا را دامن زد. برای مدتی، بسیاری از آنها بدون ارتباط منظم تشکیلاتی بحال خود رها شدند و فقط دو رادور تماس با این یا آن رفیق داشتند. اما اکثریت قریب به اتفاق آنها ذره ای در صحت آرمان کمونیستی و بنیانهای ایدئولوژیک تشکیلات خود شك نکردند. هرچند در مورد جوانب نادرست و انحرافی موجود در خط آنروز سازمان دقیقتر شده و آگاهانه تر از پیش در پی شناخت از این انحرافات و اشکالات بر آمدند.

رفیق جمشید پرند چنین دوره ای را از سر می گذراند که خبر از برپایی رزم سربداران و مشخصا قیام بهمن ماه ۱۳۶۰ آمل را شنید. سال ۱۳۶۱ زمانی که تعداد زیادی از رهبران، اعضا و هواداران اتحادیه کمونیستهای ایران بدام مزدوران رژیم افتادند، تنی چند به ورطه خیانت غلتیده و همکاری با دستگاه امنیتی رژیم جهت شناسائی رفقای از دام جسته و ناشناخته را آغاز کردند. در پی این واقعه رفیق جمشید در آذرماه ۶۱ توسط یکی از این توابعین خودفروخته شناسائی شد. اما پیش از آنکه موفق به دستگیری اش شوند از ماجرا با خبر گشت و از رفتن به دبیرستان خودداری کرده، مدتی در شهر سنندج مخفی گردید. یکماه بعد او از طرف سازمان همراه با گروهی دیگر از رفقا به جنگلهای اطراف آمل اعزام شد. او با شادی و شور و شوق بعد از چند ماه کنار ماندن ناخواسته به صفوف سربداران پیوست. در چهره لاغر و چشمان تیزش که از خوشحالی برق می زد، دریایی از عشق به کمونیسم و کینه به دشمنان طبقاتی بخوبی دیده می شد. بعد از درگیری ۱۴ اسفند ماه ۶۱ در جنگل، رفقا تصمیم به ترك جنگل گرفته و همین موقع بود که جمشید دوباره به سنندج بازگشت. اما هنوز دو روز از مراجعتش نگذشته بود که جاسوسان رژیم با خبر شده و او را دستگیر نمودند.

همانطور که در مورد هر کمونیست و انقلابی مبارز دیده ایم، جمشید نیز تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت. مزدوران رژیم هم از او اطلاعات می خواستند و هم تأیید اطلاعاتی که از وی بدست آورده بودند. اما تنها اطلاعاتی که از او فهمیدند این بود که با يك کمونیست آگاه رزمجو و شکست ناپذیر طرفند. رفیق جمشید پرند، دادگاه

اسلامی را به صحنه تبلیغ آرمان طبقه اش بدل ساخت. رژیم که از خطر تاثیر رفتار جمشید بر محیط زندان آگاه بود، کوشید تا آنجا که می تواند وی را از سایر زندانیان دور نگه دارد. با این وصف آشتی ناپذیری و مقاومت رفیقمان زبانزد دیگر اسیران گشته و احترام و عشق عمیقی را در دل این مبارزین کاشته بود. یکی از برجسته ترین و آگاهانه ترین جوانب نبرد جمشید در زندان نحوه برخورد وی با توأبین خود فروخته بود. او بهیچوجه با توأبین مدارا نمی کرد و سیاست بایکوت آنها را به پیش می برد و تبلیغ مینمود. بارها این جمله از زبان وی شنیده شد که: «شما توأبید و من هیچ حرفی با شما ندارم.»

رفیق جمشید یکی دیگر از حربه های معمول ارتجاع برای ایجاد تزلزل در اسیران مقاوم را با برخورد آگاهانه خود درهم شکست، و آن استفاده رژیم از مسائل عاطفی و پیشنهاد امتیازات شخصی در این زمینه بود. روزی مزدوران رژیم بمنظور تاثیر گذاری بر روحیه جمشید به او می گویند که ترتیب ملاقات حضوری و خصوصی تو با مادرت را داده ایم، اما جمشید که بقصد ارتجاع پی برده بود گفت: «من با سایر زندانیان هیچ فرقی ندارم و هیچ برتری و امتیازی نمی خواهم.» همین روز بود که وقتی جمشید به بند بازگشت رئیس زندان به بهانه حضور و غیاب به آنجا رفت و از زندانیان خواست با شنیدن اسم خود به نشانه حاضر بودن یاالله بگویند. وقتی نوبت به جمشید پرند رسید او فقط گفت: «منم» رئیس زندان چندبار دیگر نام وی را تکرار کرد و هر بار همین جواب را شنید. رئیس زندان بالاخره فریاد کشید چرا یاالله نمی گویی و جمشید پاسخ داد: «چون من يك کمونیست هستم و به این چیزها اعتقادی ندارم.»

چنین استواری ایدئولوژیکی بود که توان مقاومت جمشید را فزون ساخت و تبلیغات ایدئولوژیک شبانه روزی ارتجاع اسلامی در زندان را زیر ضربه می برد و کم اثر می ساخت.

روزی یکی از خائنین سازمان بنام وحید سریع القلم - که خود بعدها علیرغم خوش خدمتی هایش به رژیم اعدام شد - را برای سخنرانی به زندان سنندج آوردند. اما زندانبانان هرکار که کردند نتوانستند جمشید را وادار سازند در این جلسه شرکت کند. رئیس زندان که کاملاً مستاصل شده بود، میکوشید که با تطمیع و وعده و وعید جمشید را نرم سازد، در یکی از همین تلاشها بود که در مقابل مصاحبه تلویزیونی وعده آزادی را به جمشید داد. ارتجاع که از آوازه مقاومت جمشید در بین مردم آگاه بود می خواست با ترتیب دادن این مصاحبه تاثیرات این مقاومت کمونیستی را خنثی سازد. اما جمشید به آنها گفت: «جمع کنید این بساط عوامفریبی تان را، با معدودی سست عنصر نمی توانید سر این مردم کلاه بگذارید.»

سرانجام رفیق جمشید پرند را در سحرگاه پنجم شهریور ماه ۱۳۶۲ به جوخه اعدام سپردند. ساعت ۴/۵ صبح جمشید آخرین پیام خود به خانواده اش را چنین بروی کاغذ آورد:

«مادرم، خواهرانم، برادرانم در آخرین لحظات زندگیم برای همه تان آرزوی خوشبختی و کامروایی دارم. تمام وسایلم را به مردم فقیر ببخشید. به همه رفیق هایم سلام می رسانم.»

روز بعد مزدوران رژیم در برابر سوال خانواده جمشید که او را به چه جرمی اعدام کردند او که مسلح نبود. پاسخ دادند: «جمشید مغزش مسلح بود.»
آری برآستی که جمشید مسلح به علم رهایی پرولتاریا، مسلح به ایدئولوژی و سیاست انقلابی عصر ما، مسلح به کمونیسم بود. با گام زدن در راه اهداف والایی که او بخاطرش جان داد و تحت پرچم تشکیلاتی که درفش مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را برافراشته است، یادش را گرامی می‌داریم.

www.iran-archive.com



رفیق

سوسن امیری

مظهر

زن کمونیست

رفیق سحر، سوسن امیری بسال ۱۳۳۷ در یکی از خانواده های زحمتکش کرد در شهر کرمانشان متولد شد. از نوجوانی توسط برادرانش با مسائل سیاسی آشنا گشت و با روحیه ای آزاده و جسور بار آمد. از همان موقع یاد گرفت که باید به ستیز با عادات و سنن و برخورد غالب بر جامعه نسبت به زنان برخیزد و با ایده ضعیف و ناتوان بودن زن یا اینکه زن تنها ابزار آرایش و پیرایش خانه است به مقابله برخیزد. در دهه ۱۳۵۰ سحر در فعالیتهای کوهنوردی که یکی از مراکز فعالیت گروههای کمونیستی و انقلابی بود، شرکت می جست. همین دوره بود که بخاطر نوشتن يك انشای ضد رژیمی در دبیرستان به اداره ساواک برده شد و مورد بازجویی قرار گرفت. اما سن کم و زیرکی وی باعث شد که او را آزاد کنند. در اواسط دهه ۱۳۵۰ دو برادر سحر یعنی رفقای شهید اصغر و حسن امیری بحرکت مبارزاتی خود بیانی تشکیلاتی بخشیده و با چند تن دیگر از عناصر کمونیست و چپ در محفلی شرکت جستند. رفیق سحر نیز در ارتباط با این محفل قرار گرفت.

سحر، در سال ۱۳۵۵ به همراه همسرش کاک اسماعیل - رفیق پیروت محمدی - و نیز رفیق اصغر امیری برای دستیابی به کتب مارکسیستی، آشنایی با سازمانهای سیاسی و

پرورش سیاسی گروه راهی خارج از کشور شده و بعد از چند ماه نسخه های بیشماری از آثار رهبران پرولتاریا و جزوات و آثار گروههای مارکسیست - لنینیست را مخفیانه با خود به ایران آوردند. از این دوره به بعد رفقای محفل تصمیم به گسترش فعالیت خود در میان طبقه کارگر گرفتند و طبق درک رایج در آن دوره به قصد کار و سازماندهی راهی مراکز کارگری شدند. بنابراین سحر به همراه اسماعیل و اصغر به اصفهان اعزام شد تا فعالیت در میان کارگران ذوب آهن را به پیش برند. سحر که دیگر آمیخته ای از کینه طبقاتی، آگاهی سیاسی و درایت و جسارت را در خود جمع کرده بود، سریعاً در میان کارگران پایه می گرفت و با قدرت تحلیل و ارزیابی صحیح از شرایط و شور و شوق و انرژی پایان ناپذیر خود کار سازماندهی را بخوبی به پیش می برد. هرچند بواسطه نبود یک خط و استراتژی صحیح، محور و راستای این فعالیت ناروشن و نهایتاً خودبخودی بوده و نمی توانست گره از کار جنبش کمونیستی و پرولتاریای آگاه در ایران بگشاید.

سال ۱۳۵۷ بود که سحر به همراه اسماعیل مرکز فعالیت خود را به تراکتورسازی تبریز منتقل کردند و در آنجا چندین هسته کارگری ایجاد نمودند. در همین دوره بود که رفقا اولین اعلامیه سیاسی کارگران تراکتورسازی تبریز را در تابستان ۱۳۵۷ منتشر ساختند و کوشیدند جنبش کارگری را از محدوده طرح خواسته های اقتصادی و صنفی به سطحی عالی تر هدایت کنند. سازماندهی کارگران تراکتورسازی تبریز در حمله به گارد کارخانه و سپس کشاندن درگیری بداخل شهر و عملاً فعال ساختن سایر کارخانه ها توسط همین رفقا انجام شد.

بعد از قیام ۱۳۵۷ سحر تحت مسئولیت رفیق اصغر امیری به سازماندهی جنبش دانش آموزی در کرمانشان پرداخت و با جذب رادیکال ترین جوانان مبارز به تشکیلات سهم بزرگی در گامهای آتی سازمان ما ادا نمود. در این دوره رفقای گروه کرمانشان که طی دوره انقلابی ۵۷ - ۵۶ با رفقای گروه تهران - آبادان «گروه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» را ساخته بودند به اتحادیه کمونیستهای ایران پیوستند. رفیق سحر فوراً به عضویت سازمان در آمد و در کرمانشان در ارتباط با تشکیلات ستاد یعنی سازمان دانشجویی و دانش آموزی وابسته به اتحادیه کمونیستها فعالیت خود را آغاز کرد. او تا بهار ۱۳۵۹ یکی از مسئولین ستاد کرمانشان بود. با شروع جنگ یکماهه سنندج سحر به این شهر اعزام شد. او کار کمک رسانی و امور درمانی را در سنگرهای نبرد به پیش می برد. اواخر جنگ سنندج که تشکیلات پیشمرگه های زحمتکشان یعنی تشکیلات نظامی اتحادیه کمونیستها در کردستان چند زخمی داده بود، سحر به همراه چند رفیق دیگر مسئولیت خطیر انتقال رفقای زخمی را به منطقه دیگر جهت درمان فوری بعهده گرفت و این کار را با موفقیت به انجام رساند.

بعد از این دوره، رفیق سحر به همراه کاک اسماعیل به تهران منتقل شد و در بخش محلات به فعالیت مشغول گشت. محله زحمتکش فلاح در جنوب تهران حیطه فعالیت وی بود. در زمستان ۱۳۵۹ به بخش کارگری سازمان پیوست و در بخش چکمه کارخانه کفش

ملی استخدام شد و تجارب گذشته اش در جنبش کارگری را بکار گرفت. او بسرعت به يك رفیق و رهبر مورد اعتماد کارگران پیشترو و مبارز در محیط کار تبدیل گشت. سحر بخاطر خصوصیات پیشترو و جسارتش در برخورد به دشمنان طبقاتی و نیز حرکت خلاف جریانش علیه مناسبات و عادات و سنن کهنه و آسارتبار مورد احترام کارگران مبارز مرد هم قرار گرفت. او موفق شد در حیطه فعالیتش به ایده های ارتجاعی و عقب مانده شایع در جامعه، منجمله در میان کارگران، مبنی بر درجه دوم بودن نقش زن ضربه سختی وارد کند. او مسئولیت یکی از کمیته ها و حوزه های کارگری اتحادیه کمونیستها را در تهران بعهده داشت.

بعد از گرهگاه تاریخی ۱۳۶۰ - ۱۳۵۹ و شروع یورش سراسری رژیم اسلامی به جنبش کمونیستی و انقلابی و مجموعه اپوزیسیون، بحث حادی درون صفوف سازمان ما بر سر لزوم دست زدن به قیام مسلحانه و انجام رسالت تاریخی پرولتاریا یعنی کسب رهبری نبرد برای دستیابی به قدرت سیاسی در گرفت و سازمان به دو جناح اکثریت و اقلیت تقسیم شد. اکثریت اتحادیه از طرح قیام مسلحانه که سپس به طرح سربداران مشهور گشت، پیروی می نمود و سحر نیز جزء همین جناح بود. طی ماههایی که رفقای موافق طرح قیام اکثرا راهی جنگلهای اطراف آمل شده بودند و سررشته کارها، منجمله در بخش کارگری سازمان در تهران بدست افراد جناح اقلیت اپورتونیست افتاده بود، سحر ضمن پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی درون تشکیلاتی، تلاش زیادی برای تبلیغ و ترویج خط انقلابی اکثریت سازمان در میان رفقای تحت مسئولیتش بخرج داد. او در این دوره، مستقل از بندهای تشکیلاتی که در اختیار مخالفان سربداران بود با رفیق مراد (غلامعباس درخشان) تماس داشت و نشریات و اعلامیه های سازمان را جداگانه دریافت می کرد و به توزیع آن می پرداخت.

بعد از قیام پنجم بهمن آمل و جانباختن كاك اسماعیل و شناسائی وی از جانب رژیم، مزدوران سپاه برای دستگیری سحر به منزلش در تهران هجوم آوردند، اما او را در آنجا نیافتند. سحر که چند ساعت بعد از ماجرا با خبر شده بود، پا را در دامی که برای چند هفته از سوی سپاه برایش پهن شد، نگذاشت و البته چند بار عامدانه سرنخ هایی بدست داد و بطرق مختلف مزدوران جمهوری اسلامی را به سر قرارهای مختلف کشید، تا مستاصل و دست از پا درازتر آنها را به لانه هایشان باز گرداند. رژیم نه تنها به ارزش و جایگاه این رزمنده پیگیر ارتش پرولتاریا پی برده بود، بلکه کینه عمیقی نیز از وی به دل گرفت. طبق رهنمود سازمان سحر تهران را ترك گفت و به جمع رفقای سربدار در جنگل پیوست و تا زمانی که رفقا تصمیم به ترك جنگل گرفتند در آنجا باقی ماند.

بعد از وقوع ضربه سراسری جمهوری اسلامی بر پیکر سازمان ما در تابستان ۱۳۶۱ سحر با کمیته موقت رهبری همراه شد و به بازسازی اتحادیه یاری رساند. در آنروزها که مسئله مقاومت کمونیستهای آگاه و اصیل و عدم مقاومت گروهی از رهبران و انقلابیون سابق بطور برجسته در جامعه مطرح شده بود و خصوصا دادگاه جمعی از رهبران، اعضاء

و هواداران اتحادیه به موضوع بحث توده ها تبدیل گشته بود، سحر با صراحت و بدون هیچگونه تردید به طرد سازشکاری و عقب نشینی ایدئولوژیکی - سیاسی در برابر دشمن طبقاتی برخاست، او بارها به رفقاییش گفت: «اگر اسیر شدم کاری خواهم کرد که دشمن به زانو در آید و وادار شود به عجزش اعتراف کند، او گفت باید شوق مزدوران از دستگیری هر کمونیست به یاس تبدیل شود.»

آبانماه ۱۳۶۲ بود که سحر بهمراه رفیق فریدون سراج (منوچهر) یکی از مسئولین نظامی سربداران در تهران دستگیر شد و بلافاصله تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت، رفیق سحر آنچنان رفتار کرد که بارها در باره اش صحبت کرده بود. آنچنان رفتار کرد که هر کمونیست آگاهی باید در اسارت رفتار کند. او خروشید، شعار داد، رژیم و سردمداران و مزدورانش را مسخره کرد، به آنان ناسزا گفت و همچنان ایستادگی نمود. رفیق سحر این مظهر زن کمونیست، جلادان اوین را بزانو در آورد، آنسان که تنها بفاصله چند هفته بعد از دستگیری اش مجبور شدند با قرار دادن وی در مقابل جوخه اعدام به عجز خود اعتراف کنند. باید جسارت و کینه طبقاتی و آشتی ناپذیری انقلابی را از سحر آموخت و تحت پرچم آرمانش که آرمان رهایی بشر از قید ستم و استثمار است، تحت پرچم مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون که درفش اتحادیه کمونیستهای ایران سربداران است، نبرد انقلابی را تا پیروزی نهایی به پیش برد. یادش گرامی باد.

رفیق بهروز فتحی



چکیده سربداران

سخن از کمونیستی انقلابی و جنگجوست که نقشی تاریخی در جنبش کمونیستی ایران پیدا کرد. سخن از بهروز فتحی (ناصر - خلیل) است. چرا وی چنین نقشی یافت؟ بهروز انقلابی ای بود که در جریان مبارزات دانشجویی دانشگاه صنعتی پرورش یافت و در سال ۱۳۵۵ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در آنجا با اتحادیه کمونیستهای ایران، آشنا شد. او خیلی سریع به یکی از فعالین جنبش دانشجویی (کنفدراسیون احیا) تبدیل شد. با شروع انقلاب ۵۷ به ایران بازگشت و در شهر اهواز به فعالیت پرداخت. بهروز زندگی و مبارزه اش را در میان کارگران و زحمتکشان محلات چهارصدصدستگاه و کمپلو و... ادامه داد و در آنجا بود که به (ناصر) معروف شد و توده ها او را شناختند. آگاهی طبقاتی و متانت و پشتکار پرولتری ناصر، توده پیشرو را سریعاً بخود جلب می نمود. توانائی وی در اتکا به توده و بسیج سیاسی و ارتقا آنها، از ناصر نمونه ای برجسته ساخت. او نقشی بسزا در جذب پیشروان صنایع فولاد اهواز و کمک به مبارزاتشان، و همچنین در مبارزات خلق عرب داشت. بعد از شروع جنگ ایران و عراق بخاطر افشاگری هایش از مستبدین حاکم مجبور به ترك شهر شد. حرکت برای گسست از انحرافات درون اتحادیه آغاز گشت و طرح سربداران پیش

نهاده شد. این طرح، انرژی و خلاقیت نیروی کمونیستهای انقلابی درون سازمان را شکوفا ساخت. حرکت نوین، افراد نوین را به پیش می راند. بهروز از اینگونه افراد بود. اگر تا آنزمان بخاطر غلبه خط راست روانه و انحرافات جدی، اینگونه افراد نمی توانستند خود را بروز دهند و شور و شوق و انرژی پرولتریانشان محدود نگاه داشته می شد، در حرکت سربداران و آغاز گسست از انحرافات کهن، این شور و شوق رها گشت و از این رهاگشتنها بود که حماسه سربداران خلق شد و بهروز در آن پرورش یافت.

دورانهای حاد مبارزه طبقاتی همیشه رهبرانی از دل خود بیرون می دهد که با رهبران دوران آرامش کاملاً متفاوتند. سربداران برای نخستین بار مسئله حرکت جدی در جهت کسب قدرت سیاسی و اعمال رهبری کمونیستها بر پروسه انقلاب دمکراتیک نوین را در يك مقطع تاریخی حساس و گرهگامی در جامعه ما مطرح کرد. دوران حاد گرهگامی خرداد ۶۰ و پاسخگوئی به آن، از درون خود رهبرانی را بیرون داد که توانستند در شرایط سخت و به اصطلاح «غیرمعمول» با ابتکار عمل و خلاقیت و اراده استوار، مبارزه طبقاتی را به پیش رانند. بهروز از اینگونه رهبران بود.

بهروز در ابتدا بصورت يك عضو معمولی به سربداران پیوست. با فشار شرایط، بویژه بعد از جنگهای ۱۸ و ۲۲ آبان که مشکلات و معضلات پیش پای سربداران افزون و شرایط مبارزه سخت تر گشته بود، بهروز با تلاشی خستگی ناپذیر و ارائه نظر کوشید در قبال مشکلات راهگشا باشد و بدین ترتیب نشان داد که هراسی از بدوش گرفتن مسئولیت رهبری ندارد. در همین دوره بود که او مسئول گروه «وریا» و عضو شورای رهبری سربداران شد. بهروز با شجاعت و بیرحمی بدنبال اشکالات کار خود و سایر رفقایاش می گشت و با صراحتی بی نظیر این اشکالات و انحرافات را مطرح می نمود. درعین حال، با صداقت و جدیت در جهت رفع این مسائل و متحد کردن یارانش کوشش می کرد. او مصلحت جو نبود و هیچگونه مصالحی را فراتر از منافع انقلاب قرار نمی داد. رابطه وی با رفقا برپایه آرمان مشترک و تلاش بی وقفه و متحدانه برای تحقق این آرمان استوار بود و نه هیچ چیز دیگر. اعتماد و عشق بهروز به رفقایاش نیز با همین معیار محک می خورد. اینچنین بود که عشق و اعتماد یارانش به وی صدچندان می شد.

بعد از شکست نبرد قهرمانانه آمل، که بهروز در آن شرکت داشت، او به همراه دسته ای از رفقا موفق شد بدرون جنگل عقب نشینی کند. در اینجا و از این دوران بود که نقش مهم وی عیان گشت. مسئولیتی که بدوش بازماندگان این حرکت سرخ و جسورانه بود افزون گشت و بهروز تن به این مسئولیت داد و شانه زیر بار جمعبندی از حرکت آمل گذارد. مسئولیتی که بسیاری از «رهبران» و کادرهای سازمان در آن موقع از زیر بارش شانه خالی می کردند. و بهروز این بار نه فقط نقش رهبری سربداران بلکه نقش رهبری کل سازمان و کل جنبش کمونیستی را برای خود یافت.

بهروز، جزء اولین کسانی بود که در آن شرایط دشوار و با حاکم بودن جو شکست بر سربداران، با پائین آمدن نیرو از جنگل به مخالفت برخاست. حرف او مدام این بود

که «چرا ما نتوانستیم بهتر بجنگیم؟ نباید بدون جمعبندی اولیه پائین برویم» در جمعبندیهای اولیه ای که آن دوران صورت گرفت، بهروز نقش محوری داشت. این جمعبندیها با جنک علیه مزدوران جمهوری اسلامی همراه بود. نقش وحدت دهنده بهروز در شرایط بسی دشوار درگیری «گزنه سرا» و بدنبال آن ه شبانه روز بدون کوچکترین امکانات و تدارکات و آذوقه در برف و سرمای زمستانی در مقابله با تعقیب هوایی و زمینی نیروهای دشمن، بسیار تعیین کننده بود.

در درگیریهای ۹ فروردین و ۱۳ خرداد ۱۳۶۱، بهروز روحیه رزمنده خود را بیش از همیشه بنمایش گذاشت و بدینگونه با پشتکار و پیگیری و فعالیت بسیار توانست همراه با رفقای دیگرش بر جو سخت و بیرحمانه پس از شکست نبرد آمل، فائق آید.

شکست قیام رفته رفته تاثیرات منفی خود را بر صفوف اتحادیه برجای می گذاشت. اختلافات بین اقلیت و اکثریت، سازمان را فلج کرده بود. تردیدها و تزلزلات در بخشی از اکثریت سازمان بروز کرد و گرایش سازش با اقلیت اپورتونیست سازمان، تقویت شد. این گرایش تنها به گجی ها و انحرافات سیاسی دامن می زد. بهروز بدون واهمه، همه مسائل جاری سازمان را درون سربداران به بحث گذاشت و بدینگونه مخالفت رهبری را با خود برانگیخت. از درون کشمکشهای سیاسی ایندوره بود که رهبران کمونیست انقلابی جوان اما جدی سازمان سربلند کردند (رفقائی چون بهروز غفوری اساسا در ایندوره شکوفا شدند) این هسته انقلابی نه تنها شکست قیام آمل را پیروزمندانه از سر گذراند، بلکه بهنگام وقوع ضربات سخت رژیم جمهوری اسلامی بر پیکر سازمان ما توانست نقش مهمی در بازسازی و سازماندهی مجدد اتحادیه ایفا نماید.

بهروز نه عافیت جو بود و نه عاقبت جو. نه ناآ به نرخ روز می خورد و نه می توانست با افتخارات گذشته زندگی کند، یا خود را از مسیر مبارزه کنار کشد. او از مشکلات راه هراسی بدل نداشت. بعد از ضربه، بهروز نقش کلیدی در سازماندهی کمیته موقت رهبری برای بازسازی سازمان داشت. او بدون داشتن هیچ تجربه ای از قبل و بدون آمادگی قبلی جهت رویارویی با چنین اوضاعی، به مقابله با مشکلات و معضلات نوین برخاست. بهروز در ایندوره مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک مهمی را هدایت نمود و با بسیج سیاسی رفقای سازمان و بکارگیری شیوه ای اصولی بمقابله با نظرات آندسته از رفقا که مخالف جمعبندی جدی از سربداران و انحرافات سازمان بودند، پرداخت. او همراه با دیگر رفقا، شورای چهارم اتحادیه کمونیستهای ایران را در بدترین شرایط ممکن برگزار کردند. بهروز در تعیین جهتگیریهای مصوبات شورای چهارم نقش محوری داشت. خاطره اش در بند بند مصوبات بیاد ماندنی است.

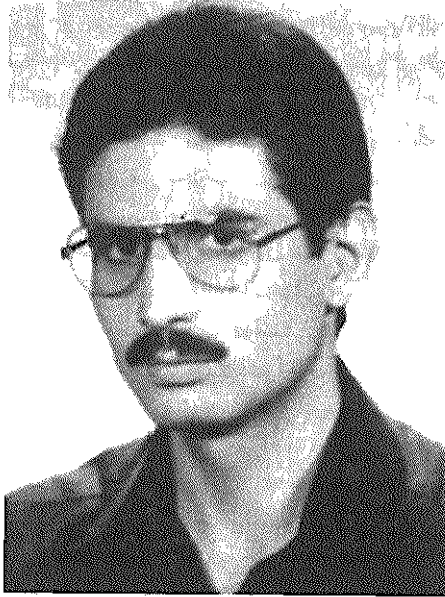
شورا، ضربه بسیار مهمی به روند انحلال طلبی زد و در جمعبندی از خط و عملکرد گذشته اتحادیه، گامهای موثری برداشت. برگزاری شورای چهارم در متحد ساختن و تحکیم صفوف بازماندگان سازمان در جهت راه انقلابی پرولتاریا در ایران، تعیین کننده بود. شورای چهارم زمینه ساز جهشهای آتی سازمان گشت.

شورای چهارم، بهروز را به عضویت کمیته رهبری برگزید. بهروز به‌مراه سایر رفقای رهبری بلافاصله بعد از شورا فعالانه به پای عملی ساختن مصوبات و برپائی مجدد مبارزه مسلحانه تحت رهبری اتحادیه کمونیستهای ایران (سریداران) رفتند. دیری نپائید که بهروز در تهران دستگیر شد. او کاملاً برای عمال رژیم، شناخته شده بود. بهروز این رهبر انقلابی پرولتاریا، سرانجام پس از بزانو در آوردن مزدوران رژیم در دی ماه ۱۳۶۲ تیرباران شد و قلب سرخ و خونینش که همواره برای کمونیسم می تپید از کار ایستاد.

جان باختن قهرمانانه بهروز در روزهایی که با سلطه بلامنازع ارتجاع و تسلیم طلبی و خیانت نارهبان رقم می خورد، اعتماد کمونیستها را به دگرگون ساختن اوضاع و کسب پیروزی صدچندان ساخت. سازمان ما با پشتوانه خون‌چنین رهبران کمونیستی بود که توانست از دوران شکست بیرون بیاید و خود را برای بهاخیزی در برابر وظایف و مشکلات پیش پای پرولتاریای بین‌المللی آماده کند.

بهروز، متانت و پشتکار پرولتری، اتکا و اعتماد به توده، مسئولیت‌پذیری و ... را طی بیش از دهسال شرکت آگاهانه در مبارزه طبقاتی و انقلاب ایران کسب نموده بود. او می دانست که ویژگیهای برجسته و توانائی‌هایش نه ناشی از برتری‌های فردی، بلکه داده‌های یک پروسه مبارزه طبقاتی و تجربه گرانبهای نبرد انقلابیست. بهمین جهت او جایگاه و نقش و دین خود به انقلاب و آرمان کمونیسم را درک می کرد. بهروز می دانست که پرورده کوران مبارزه پرولتاریاست، از اینرو فروتنانه هرآنچه داشت در طبق اخلاص نهاد و نثار آرمانش کرد. بهروز نقشی تاریخی یافت، چون رهبر دورانی تاریخی بود.

رفیق بهروز غفوری



سر مشقی برای پرولتاریا در راه رهایی

اواخر تابستان داغ سال ۶۰ بود. اولین دسته های جنگجوی کمونیست رهسپار جنگلهای شمال می گشتند تا فصل نوینی را در تاریخ جنبش کمونیستی ایران بگشایند. شب قبل بارانی سخت آمدن پائیز را خبر داد. باران علفزارها و گل‌های وحشی جنگلی را شستشو داد و طراوت و تازگی لذت بخشی را در طبیعت موجب گشت و فرارسیدن تغییراتی عظیم را نوید داد.

در میان اولین دسته ای که در آن باران به مقصد رسیدند چهره رفیق بهروز غفوری (محمود- فرهاد) از همه مشخص تر بود. در نخستین نگاه خیلی خشک و بیش از حد جدی بنظر میرسید. احتیاج به زمان زیادی نبود تا او خود را بشناساند. در اولین برخوردها قابل اعتماد و اتکا بودن خود را نشان داد و با صداقت و بی آلاچی، سریع در دل همه جای گرفت.

با رسیدن این رفقا همگی بسراغ گودالی که سلاح و مهمات از قبل در آن پنهان شده بود، رفتند. بملت باران شدید آب در گودال جمع شده و نیاز به آن بود که در آن هوای سرد صبحگاهی کسی به درون گودال پر از آب و گل برود. کار اکراه آمیزی که احتیاج به داوطلب داشت. محمود به همراه رفیق فرهنگ سراج (یکی از رفقای سربدار که در آمل

اسیر و درنهم بهمن ماه ۶۰ به جوخه تیرباران سپرده شد) داوطلب شدند و کار جابجایی سلاح و مهمات را انجام دادند. ترسی از تن دادن به سختی‌ها نداشت و مهمتر از آن آگاهانه به سختی‌ها تن می‌داد.

چندروز بعد کاک اسماعیل آمد و دسته‌های مسلح سربداران را سازماندهی نمود. اسماعیل رفیقی مجرب در تشخیص توانائی‌های افراد تحت مسئولیت خود و قرار دادن آنها در جایگاه مناسب، بود. کاک اسماعیل به بهروز پیشنهاد معاونت نظامی يك گروه را داد. محمود که تا آنزمان تجربه نظامی چندانی نداشت گفت: «آخر من که تابحال جنگی نکردم...» کاک اسماعیل به وی گفت: «تو در آبادان، وقتی که پاسداران مزدور به خانه‌ات ریختند خوب توانستی از دست آنها زیر باران گلوله‌هایشان در بروی، از اینرو جرئت لازمه را داری و هرکاری میتوانی بکنی.» و این برای بهروز آغاز گام نهادن در مسیری بود که مشخصه آنرا نبرد های گوناگون در عرصه‌های مختلف رقم زد. بهروز آگاهانه خود را به این پراتیک انقلابی سپرد و در متن این پراتیک عظیم کیفی پرورش یافت و نه تنها به يك فرمانده جسور و قابل بلکه به رهبر کمونیستی بدل گشت که نقشی تاریخی در حیات اتحادیه کمونیستهای ایران ایفاء نمود.

زمانی نلین گفت، هیچ طبقه‌ای اگر يك «ده نفر» پیشوای با قریحه و استعداد، کار آزموده، از لحاظ حرفه خود آماده، در مکتب طولانی تعلیم گرفته و با همدیگر هم آهنگ نداشته باشد، مبارزه پایدار ممکن نخواهد بود. سالها لازم است تا شخص خود را بمشابه يك انقلابی حرفه‌ای پرورش دهد، يك انقلابی واقعی هم باید همواره به چنین پرورشی فکر کند و با شکبیائی و سرسختی خود را انقلابی حرفه‌ای بار بیاورد. کسی که در هنر حرفه‌ای خویش - یعنی در مبارزه علیه پلیس سیاسی مهارت داشته باشد، در مسائل تئوریک و نظری از استحکام برخوردار باشد و دائره نظرش وسیع باشد و همواره قادر باشد نقشه وسیع و جسورانه‌ای را برای پیشرفت و تکامل مبارزه پیشنهاد کند، تا آن حد که حتی حریفان را هم وادار به احترام نماید. (نقل به معنی از «چه باید کرد؟» فصل ۴) رفیق بهروز از زمره اینگونه رهبران بود.

بهروز نمونه آن روشنفکران انقلابی بود که آگاهانه به چنین پرورشی فکر کرد، بدان عمل نمود، بی‌مهابا با جسارت و عزمی راسخ خود را درگیر پراتیک‌های هر چه گسترده‌تر و وسیع‌تر وجدیدتر نمود و بدین طریق توانایی‌های لازمه برای تبدیل شدن به يك رهبر کمونیست را کسب کرد.

رفیق بهروز غفوری در سال ۱۳۳۴ در آبادان در خانواده‌ای کارمندی متولد شد؛ تحصیلات خود را در آن شهر گذراند و از دانشکده نفت آبادان فارغ التحصیل شد. وی تحت تاثیر جو کارگری شهر آبادان قرار داشت و در فعالیتهای سیاسی - دانشجویی آنزمان شرکت می‌نمود. بعد از دو سال کار در پالایشگاه آبادان برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت و در بدو ورود به انگلستان جلب فعالیتهای انقلابی کنفدراسیون احیا (که تحت رهبری اتحادیه کمونیستهای ایران قرار داشت) گشت، و در مبارزات آنجا همراه با

رفقائی چون محمد پوئید(حیدر - یوسف) بطور فعالانه شرکت نمود و خیلی سریع به یکی از مسئولین و سازماندهندگان جنبش دانشجویی شهر محل اقامت خود، تبدیل شد. با شروع انقلاب بهروز به ایران بازگشت و در تشکیلات آبادان اتحادیه کمونیستهای ایران به فعالیت پرداخت. او بدلیل اعتقاد و ایمان عمیقش به کمونیسم، بخاطر صداقت انقلابی و نظم پذیری و جدیتش در انجام مسئولیت ها به سرعت عضو سازمان و عهده دار سازماندهی معلمین هوادار سازمان شد.

باشروع جنگ ایران و عراق در مقاومت توده ای مردم خرمشهر شرکت جست و نخستین تجارب نظامی خود را بکف آورد. در همان اوائل جنگ یکروز که مشغول پنهان ساختن سلاح در خانه ای در آبادان بود مورد حمله پاسداران قرار گرفت. بهروز با خونردی و شجاعت و چالاکی توانست از دست آنها بگریزد و ۴ ساعت تعقیب مسلحانه همراه با تیراندازی ۵-۴ مزدور را خنثی کند و ۴۸ ساعت بدون امکانات خود را در محلی پنهان سازد. بعد از آن به اهواز رفت. در آنجا بعنوان مشکوک دستگیر شد و حدود دو ماه در زندانهای اهواز و ماهشهر بسر برد. ولی با هوشیاری که از خود نشان داد رژیم او را شناخت. پس از آزادی به شیراز رفت و بطور نیمه مخفی در میان زحمتکش ترین اقشار جنگ زده به زندگی و مبارزه پرداخت. در آنجا نیز يك بارمورد شك پاسدار آبادانی قرار گرفت ولی قبل ازاینکه بتوانند دستگیرش سازند، گریخت. بهروز با سازماندهی آکسیون اول ماه مه ۶۰ در خوابگاههای جنگ زدگان بعنوان کمونیستی جسور درمیان توده ها شناخته شد.

بهروز این گفته های مائو را بطور عمیقی درک نمود و بکار بست: «در تحلیل نهایی خط فاصل بین روشنفکران انقلابی و غیر انقلابی و یا ضدانقلابی این است که آیا آنها مایلند با توده های کارگروهقان در آمیزند و بدان عمل می کنند یا نه؟» او فهمید که يك روشنفکر انقلابی در پروسه مبارزه ای طولانی، در پیوند با توده های تحتانی، و در بریدن از موقعیت طبقاتی گذشته خویش آبدیده شده و به يك روشنفکر پرولتر بدل خواهدگشت. بهروز از خانواده کارگری نبوده، امادر یکی از مراکز مهم کارگری ایران بدنیا آمد و درمیان آنان رشد کرد. این یکی از ویژگیهای کودکی و جوانیش بود که بر شخصیت او تاثیر بسیاری گذارد. از این جهت زمانی که بر پرچم سرخ طبقه کارگر بوسه زد و آگاهانه به ستیز با خود برای متحول کردن جهان بینی اش و زدودن تمامی عادات و ارزشهای طبقات بورژوازی و خرده بورژوازی پرداخت، خصوصیات پرولتری برایش نا آشنا نبود. در واقع این محیط، تماسها و آشنائی های دوران رشدش به ایجاد بندهای معنوی اش با مردم کارکن خدمت کرد. این زمینه مادی خوبی بود تا همراه با کسب آگاهی کمونیستی و در بستر پراتیک مبارزه طبقاتی خیلی سریع از يك روشنفکر خرده بورژوازی عاشق انقلاب به يك روشنفکر پرولتر که انقلاب برایش حکم هوای تنفس را داشت، و بالاخره به رهبر ثابت قدم طبقه کارگر بدل شود. انضباط، سخت کوشی، ثبات قدم، دید گسترده، عدم وجود ذره ای فردگرایی و خودپرستی ویا تحقیر کار یدی

در بهروز، از خصوصیات بالنده ترین طبقه عصر کنونی یعنی طبقه کارگر بود، که قدم در راهش گذارده بود.

آموزه های لنین و مائو به او آموخته بود که همه کمونیستها حتی کمونیستهایی که دارای منشا اجتماعی پرولتری هستند باید مرتبا غبار ایدئولوژیکی که جامعه بورژوائی بر دیدگان آنان میکشد را پاک کنند. اما آنانی که از طبقات غیر پرولتری می آیند باید عمیقتر و همه جانبه تر برای متحول کردن جهانبینی و بازسازی آن تلاش ورزند و کیفیت های جنگجویان پیشروی پرولتری را کسب کنند. اهمیت این تغییر و تحول ایدئولوژیک با امر متحول کردن جهان رابطه لاینفک دارد و فقط بر بستر این کار و فقط این کار میتوان تغییر طبقه داد و مانند بهروز به یک پرولتر آگاه و ثابت قدم تبدیل شد و به جرگه آگاهترین نمایندگان انقلابیترین طبقه عصر در آمد. فقط اینگونه است که عظمت آرمان کمونیستی و سختی راه آن درک خواهد شد.

بهروز در حیطه فعالیت خود بسرعت بهترین مناسبات را با توده های زحمتکش و بویژه رفقای جوان سازمانی برقرار میکرد و به تربیت انقلابی آنان می پرداخت. او با برقراری رابطه ای رفیقانه و رک و صریح اشکالات هر رفیقی را مطرح می نمود و با متحول نمودنشان به آنان برای فعالیت های انقلابی اتکاء می کرد. توانایی وی در استفاده از امکانات توده ای، دمیدن شور و شوق انقلابی در محیط، بکارگیری هر نیرویی ولو کوچک و جزئی در خدمت انقلاب، باعث جای گیری وی در قلب رفقای و اطرافیانش می شد. بهروز تمامی امکانات شخصی و... خود را در خدمت سازمان قرار می داد. توانایی و کمک های وی در شرایط دشواری چون نقل و انتقال نیروهای سرمداران در سال ۶۱، حفظ و جابجایی امکانات سازمانی بعد از شورای چهارم و... نقش تعیین کننده ای برای بازسازی سازمان داشت. بهروز، بقول لنین، از آنگونه افرادی بود که بیدریغ نسبت به انقلاب وفا داشت و از همین رو از اعتماد بیدریغ وسیعترین توده ها نیز بهره مند میشد.

بهروز جزء اولین کسانی بود که با شور و شوق از طرح قیام سرمداران پشتیبانی کرده و آمادگی خود را برای اعزام به شمال اعلام نمود. او در ۲۸ شهریور راهی جنگلهای آمل شد. بهروز بخاطر تمامی خصائل انقلابیش فوق خیلی زود بعنوان یکی از افراد برجسته سرمداران مشخص گشت. وی در تمامی درگیری های جنگل و شهر با دلاوری و تهور بینظیری شرکت جست. مردم آمل آن سه سرمداری را که بهروز هم جزء آنان بود بخوبی بخاطر می آورند که چگونه بعد از رزمی دلاورانه و بسته شدن تمامی راههای عقب نشینی، توده ها آنها را در میان خود جای داده و پنهانشان ساختند و مانند مردمک چشم از آنان حفاظت نموده و به خارج شدنشان از شهر یاری رساندند.

تجارب جنگلهای مختلف و یادگیری از فرماندهان جسوری چون کاک اسماعیل و کاک محمد و یوسف گرجی (سهیل سهیلی) از وی فرمانده نظامی بی باکی ساخت. بهروز در سها و تجارب نظامی نبردهای جنگل و شهر را در دوره بعد از قیام آمل بکار برد و با تلاش بسیار سعی نمود جای خالی رفقای جان باخته را پر نماید. وی فهمید که باید

مستولیت رهبری بر دوش بگیرد. او همانگونه که نقش مهمی در نبردهای مسلحانه (درگیری گزنه سرا، ۹ فروردین و ۱۳ خرداد ۶۱) ایفاء نمود، در مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی درون سازمان حول جمعبندی از قیام آمل و شکست آن فعالانه شرکت جست. او بهمراهی و رهبری رفقای بی چون بهروز فتحی نقش مهمی در بوجود آوردن هسته محکم و بهم فشرده ای از انقلابیون کمونیست سازمان در مقابله با اثرات ناشی از شکست و مقابله با خط مشی بورژوائی اقلیت سازمان و بخشی از اکثریت سازمان، داشت. ضربه سال ۶۱ و پشت کردن بخشی از رهبری سازمان به انقلاب و طبقه کارگر نه تنها هیچ خللی در اراده پولادینش و اعتقاداتش بوجود نیاورد بلکه وی را در قبول مستولیت رهبری محکمتر نمود.

با قطعی شدن شکست موقت انقلاب در سال ۶۱-۶۰، بحران ایدئولوژیک - سیاسی دسته دسته از میان فعالین جنبش کمونیستی قربانی می گرفت. انتقاد از مارکسیسم، حملات پنهان و آشکار به آرمانهای کمونیستی، مسخره نمودن ایمان راسخ به این آرمانها، لیبرالیسم، محافظه کاری، جبن و فرومایگی در میان عده ای از این فعالین رواج یافت. بسیاری زندگی مایوس و سرخورده و خالی از امیدواری انقلابی را در پیش گرفته و دوباره به ارزشهای کهنه ای که در زمان انقلابی شدن از آنان بریده بودند، بازگشتند. خانواده، منافع فردی و چه بسا انحطاط به اشکال گوناگونش مامن و ماوی آنان گشت. در میان روشنفکران خرده بورژوازی سرخورده حس تحقیر به کارگران و دهقانان رواج گرفت. روحیات اینان در ایندوره که به امید پیروزی راحت و آسان به مبارزه طبقه کارگر پیوسته بودند، تهوع آور بود. بهروز به همه اینها با نفرت می نگریست. او بارها بر سرآنانی که مایل بودند وارد لجن زار انفعال و... شوند و یا شده بودند فریاد زد که: انقلاب مجلس مهمانی نیست! و عمیقاً این تحلیل طبقاتی لنین را فراگرفت که: «... رشد طبقه کارگر الزاماً عناصری از خرده بورژوازی را به صفوف آن جلب می کند، از میان کسانی که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوائی بوده و خلاص کردن خود را از سر این ایدئولوژی سخت می یابند، مرتباً عقب عقب رفته و به دامن آن می افتند... اولاً، روسیه (بخوانید ایران - حقیقت) بیشتر از اروپای غربی یک کشور خرده بورژوائی است. بنابراین کشور ما خیلی بیشتر عناصر، گروهها و گرایشانی را تولید میکند که مشخصه شان رفتارهای متضاد، بی ثبات و نوسانی نسبت به سوسیالیسم می باشد (رفتاری که بین «عشق سوزان» و خیانت فرومایه گشت و گذار می کند) و این خصیلت خرده بورژوازی بطور عموم می باشد. ثانیاً، توده های خرده بورژوا در کشور ما هنگام شکست هر فزانقلاب بورژوائی، در مقابل یاس و لغزیدن و ارتداد آسیب پذیر میشوند، بیشتر حاضر میشوند که هدف انقلاب دمکراتیک کاملی را که قادر باشد روسیه را کاملاً از قیود قرون وسطائی و سرف رها کند، تقبیح کنند.» (لنین - مارکس، انگلس، مارکسیسم)

این دوران، در ضمن دوران تفکر و جمعبندی جدی برای کمونیستها بود. اما بهروز و رهبران دیگرمان در آن دوران تفکر و جمعبندی جدی، نه تنها از شتاب گامهایشان و

امیدواری انقلابیشان نکاستند، بلکه بر آن افزودند. آنها از کسانی نبودند که وارد يك دوره تفکر همراه با دست و پا زدن رنج آور در تاریکی شوند. موضع مستحکم پرولتریشان مانع از آن شد که اینگونه وارد دوران مقابله با بحران جنبش کمونیستی شوند. در هر بحرانی عده ای کمرشان زیر آن می شکند و عده ای دیگر آبدیده تر میشوند. بهروز از آندسته بود که مانند سد محکمی در مقابل سیل شکست طلبی و سرخوردگی ایستاد و جزء گروهی شد که وجودشان و عملشان در ادامه یابی حرکت جنبش کمونیستی ایران تعیین کننده بود. آنها پل محکم و آهنینی شدند که دسته کمونیستهارا از روی مرداب لجن زار یاس و سرخوردگی و جهت گم کردگی و پراکندگی، رد کرد.

در اسفند ماه ۶۱ علیرغم مخالفتش با نظرات غالب بر کمیته موقت که مخالف جمعبندی جدی از سریداران و گسست از انحرافات گذشته سازمان بود، به جنگل رفت. در درگیری ۱۲ اسفند با خلاقیت و ابتکار نقش جسورانه و شجاعانه ای ایفا نمود و علیرغم زخمی شدن از ناحیه ران کمک فراوانی به هدایت و حفظ رفقای درگیر در آن عملیات نمود. بعد از آن نقش برجسته و محوری در مبارزه سیاسی درونی علیه نظرات نادرست درون «کمیته موقت رهبری» و آماده کردن سازمان برای برگزاری شورای چهارم و تدارک سیاسی - عملی آن داشت. وی به همراه کمونیستهای انقلابی دیگر چگونگی دفاع از پرچم سرخ انقلاب و در اهتزاز نگاهداشتن آن در شرایط افت و شکست را به ما آموخت، بهروز در شورا به عنوان یکی از اعضای رهبری سازمان و مسئول نظامی سازمان انتخاب شد. بهروز با پیگیری رفقای شرکت کننده در شورای چهارم سازمان در کردستان را آموزش نظامی داد. در تابستان ۶۲ به تهران بازگشت. بعد از دستگیری رفیق بهروز فتحی نقش سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی وی فزونی یافت. از یکطرف به مقابله با نظرات ضد تشکیلاتی و فراکسیونیستی اقلیت شورای چهار پرداخت و از طرف دیگر در تدقیق و عملی نمودن و خاص کردن خط شورای چهار شبانه روز تلاش نمود. با گرایشانی که تضاد های مقابل پای سازمان و چگونگی حلشان ولزوم تحکیم دستاوردهای شورای چهار و ایجاد تشکیلاتی مستحکم از انقلابیون حرفه ای را در آن مقطع نمی دید، مقابله کرد.

بهروز در مهر ۶۲ در تهران در خیابان دستگیر شد ولی با هوشیاری توانست دشمن را فریب دهد و بعد از يك روز بازپرسی و بازداشت آزاد شود. او سریرعالتجارب خود در این زمینه را در اختیار سازمان قرارداد. بهروز در پروسه تکاملی خود و سازمان مرتبا با صداقت بی نظیری به نظرات گذشته خود برخورد می نمود و برخلاف تعصبات و غرور مختص روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا هیچ ابائی از نقد آنان نداشت چرا که هدفش در یافتن حقیقت و روشنائی بیشتر بخشیدن به راه کمونیسم بود. روحیه مبارزه جوئی سرسخت و سمجش در آندوران او را واداشت که بدنبال تیز تر کردن سلاح سیاسی - ایدئولوژیک سازمان برود. از اینرو جزء اولین کسانی بود که اهمیت مبارزه پرولتاریای

بین المللی در تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را درك نمود و تحت تاثیر آن مبارزات مقدمه مصوبات شورای چهارم را به نگارش درآورد و بر اصول مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون پافشاری نمود.

بهر روز در اواخر آبان ۶۲ در پی تعقیب و مراقبت های گسترده دشمن دستگیر شد و همانطور که از وی انتظار میرفت در آخرین نبرد خویش نیز سرافراز و سربلند بیرون آمد. برخورد قاطع و پیکار جویانه و سازش ناپذیر وی در مقابل دشمن و حفظ اسرار سازمان، در زیر وحشیانه ترین شکنجه ها نشانه ایمان قوی وی به کمونیسم بود. بهروز عمیقا و پیگیرانه پشت به گذشته و رو به آینده کرد. هیچ قدرتی نتوانست او را وادار به سازش کند و هیچ مانعی نتوانست پیشروی اش را در راستای کمونیسم سد نماید. او عمیقا معتقد بود که جامعه کهن پوسیده و طریق کهنه زندگی محکوم به نابودی است و جامعه ای نوین، زندگی نوین از دل آن بیرون آمده و پیروز خواهد شد. سرانجام دشمن زبون و درمانده در پنجم خردادماه ۱۳۶۳ رفیق بهروز غفوری را به جوخه تیرباران سپرد.

از کف دادن بهروز در واقع از کف دادن یکی از معدود رهبران با قریحه ای بود که لنین از آنان سخن گفته بود و لطمه بزرگی به طبقه کارگر بود. ولی وی بقول مارکس: «بعنوان پیشتاز پر افتخار جامعه نو جاوید خواهد ماند ... و در قلب بزرگ طبقه کارگر جای خواهد داشت. قاتلان آنرا (اورا) تاریخ از هم اکنون چنان به چار میخ کشیده است که تمامی دعاهای کشیش شان هم قادر به نجاتشان نیست.» (مارکس - جنک داخلی در فرانسه)

بهر روز و دیگر رهبران آندوره سازمان نه محصول دورانهای آرامش بلکه محصول دوران توفانهای انقلابی بودند. رهبرانی که علیرغم اینکه هیچ نقشی در انحرافات گذشته سازمان نداشتند، مجبور به زدودن آثار آن انحرافات بودند. آنان در دورانی توان طبقه مارا نمایندگی کردند که با عزمی راسخ در گیر خونین ترین مبارزه میان ارتجاع و انقلاب بودند. مرگ اینگونه رهبران بویژه در دوران بازسازی سازمان برای کمونیستهای انقلابی بسیار گران بود و اندوهی بس عمیق ببارآورد، ولی پایداری این رفقا انعکاس توانائی شان در مشاهده آینده نوین است که بدست پرولتاریا تحت رهبری حزیش زاده خواهد شد. و از همین رو اعتماد استراتژیک به کمونیسم جهانی را افزایش داد و اطمینان به پیروزی را بر ذهن توده های ستمدیده ثبت نمود.

موانع راهی که امروزه برای ما ترسیم گشته، با سیلاب خون تک تک اینگونه رفقا و رهبران از میان برداشته شده است. اینان متعلق به نسل نوینی از رهبران کمونیست در ایران بودند که در پروسه انقلاب ایران با اتکا به مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون در حاد ترین دوران مبارزه طبقاتی پرورش یافتند. امروزه هر پرولتر آگاه و انقلابی که رسالت مبارزه در راه ایجاد جامعه نوین را بر خود می بیند، می بایست به چنین پرورشی در مورد خود فکر کند و راه و روش آنان را اتخاذ نماید.

رفیق امید قماشی

کمونئیستی
شورشگر



پائیز ۱۳۶۵

قضیه روابط مخفیانه رژیم جمهوری اسلامی با امپریالیسم آمریکا بتازگی برملا شده است. امید قماشی بیش از یکسال است که در اوین بسر می برد و امروز او را برای چندمین بار به بازجوئی می برند. بنظر بازجوی پلید اینطور می آید که امروز امید چیزهایی برای گفتن دارد. آیا ممکنست که امید «بسر عقل» آمده باشد؟ آیا بالاخره پس از یکسال و اندی بسخره گرفتن هرگونه فشار جسمی و روحی، امید «شکست» خورده است؟ آیا امروز چیزی از زیر زبان امید بیرون کشیده می شود؟ بازجو، پی در پی این سئوالات را در ذهن خود تکرار می کند. زیرچشمی امید را نگاه می کند و می کوشد تا در پس این چهره خشمگین و مغرور با آن لبخند تمسخر برلب، راز امید را کشف کند. اما این لبخند تحقیر بند دل بازجو را پاره می کند.

بازجوئی آغاز می شود و بازجو دلقلق وار مقدمه چینی تهوع آور و همیشگی خود را آغاز می کند: «ببین، ما همه چیز را می دانیم اما می خواهیم...» حرف پاسدار ارتجاع هنوز تمام نشده، امید سکوت خود را می شکند:

«تو حق بازجوئی از مرا نداری! نه تو که مزدور کثیفی بیش نیستی و نه اربابان گردن کلفت و نوکر صفت تر از خودت هیچکدام حق بازجوئی از من و انقلابیونی مانند مرا نداری» خون در رگهای دژخیم یغ می زند. این شورشگر تسلیم ناپذیر، این جوان سرکش که در برابر هیچ شکنجه و تطمیعی هرگز خم نشد، این گلوله آتشین که هربار و در هر بازجوئی مستقیماً به سینه بازجو فرونشست، امروز دیگر چه خیال «شومی» در سر دارد و از کجا می خواهد یورش خود را آغاز کند؟

بازجوی محتضر برای اطمینان خاطر دستی به اسلحه کمربش می کشد و نگاهی به پاسدار مسلح درون اتاق می افکند. بسختی تلاش می کند خود را قدرتمند نشان دهد. امید حمله را آغاز می کند:

«نه تو و نه هیچکس دیگر حق بازجوئی از مرا نداری. این شما هستید که باید به من، به تمام انقلابیون و به تمام مردم ایران بازجوئی پس بدهید. این شما هستید که بخاطر تمام جنایاتی که مرتکب شدید و بخاطر تمام کشتاری که از مردم کردید، بایستی محاکمه شده و حساب پس بدهید. این شما آبرویاخته ها هستید که بخاطر بند و بستتان با امپریالیستها و بخاطر زندگی انگلیستان از قبل کار و رنج زحمتکشان باید دادگاهی و محاکمه شوید. این رفسنجانی کثیف و رسواست که بخاطر اینکه میلیونها تومان از دسترنج زحمتکشان را به جیب خود و اربابان امپریالیستش می ریزد، بایستی به من بازجوئی پس بدهد. نه! این شما نیستید که از من بازجوئی می کنید. این من هستم که از جانب میلیونها مردم زحمتکش این سرزمین از شما حساب پس می خواهم»

بازجو، باصدائی لرزان جیغهای نامفهومی سر می دهد و یکبار دیگر ذلیل و شکست خورده خاتمه بازجوئی را اعلام می کند.

امید را مستقیماً به اتاق شکنجه می برند، درحالیکه خود را برای عرصه ای دیگر از نبرد انقلاب و ضدانقلاب آماده می کند و درحالیکه لبخند تمسخر گوشه لبش به خنده ای سرشار از پیروزی و غرور تبدیل شده است.

در ملاقات بعدی با خانواده اش، امید همه آنچه در بازجوئی و اتاق شکنجه بر وی گذشته است را تعریف می کند و فریاد می زند: «بروید و اینها را برای مردم تعریف کنید» پس، یکبار دیگر ممنوع الملاقات می شود و اینبار طولانی تر از همیشه.

۵ بهمن ۱۳۶۰

امید، آمل را مثل کف دست می شناسد. مانند تمام فرزندان خانواده های فقیر و زحمتکش در کوچه پس کوچه های پرگل و لای بزرگ شده و قد کشیده است. روزهای مبارزه علیه رژیم شاه، زمانیکه نوجوانی ۱۳، ۱۴ ساله بیش نبود، در همین کوچه پس کوچه ها همراه با همکلاسی ها و هم محله ای های پابرنه اش، سربازان ارتش شاه را منتر خود کرده و آنان را به مسخره می گرفتند. در همین محله های آمل بود که در روزهای یورش ارتجاع خمینی به انقلاب، بعنوان بخش دانش آموزی هواداران اتحادیه

کمونیستهای ایران، پاسداران ارتجاع و حزب اللهی های منفور را سنگ باران می کرد. امروز، امید یکبار دیگر کوچه های شهر را زیرپا می گذارد، اسلحه بدوش گرفته و چالاک و سرمست از عطر خوش انقلاب، از محله ای به محله دیگر می رود. امروز، امید بمشابه يك انقلابی کمونیست، يك سربدار، عالیترین شکل مبارزه طبقاتی را تمرین می کند، در کوره چنین نبردی آبدیده می شود و خود را برای روزهای دشوار آینده و نبردهای سهمگین تر پیشاروی، آماده می سازد. سرشار از روحیه انقلابی و ایمان به پیروزی طبقه اش است. همان زحمتکشانی که از میان آنان برخاست و از قاطعیت، سرسختی و تسلیم ناپذیریشان الهام گرفت و خود الهام بخش آنان گشت. همان کارگرانی که در روزهای سخت پیگرد پس از نبرد آمل او را در آغوش خود مخفی کرده و چون مردمک چشم از او محافظت کردند.

امید، مسئولیت پیشبرد کار تبلیغی در شهر - چه در ماههای قبل از نبرد آمل و چه در روزهای ۵ و ۶ بهمن - و همچنین برقراری ارتباط بین تیم های سربداران که در نقاط مختلف شهر مستقر شده اند را بعهده دارد. بواسطه همین مسئولیت است که می تواند شاهد انقلابیگری ها، فداکاری ها و جانبازی های اکثر رفقای سربدارش باشد. او شاهد زخمی شدن و چگونگی جان باختن کمونیست کبیر، انقلابی سترگ و فرمانده نظامی سربداران - کاک اسماعیل - می شود، و این مشاهدات تاثیر عمیقی بر روحیه اش بجای می گذارد. امید، مصمم است که هرگز از راه سرخ یاران کمونیستش قدمی بعقب ننشیند.

تابستان ۱۳۶۱

بفاصله کمی پس از وارد آمدن ضربه ارتجاع بر پیگر اتحادیه کمونیستهای ایران، کمیته موقت رهبری برای بازسازی سازمان ایجاد می گردد. در بازار آشفته روحیه باختگی و تسلیم طلبی، در دوره ای که کمونیستهای اصیل و انقلابی و پایدار بر اصول جاودانه کمونیسم علمی یکی از دشوارترین دوره های مبارزه طبقاتی را طی می کنند، امید جزء اولین دسته رفقانی است که آمادگی خود را برای ادامه فعالیت انقلابی تحت رهبری کمیته موقت، اعلام می دارد. ضربه ارتجاع و سنگین تر از آن خیانت و وادادگی عده ای از رهبران و کادرهای اتحادیه کمونیستهای ایران در بیداد گاههای رژیم خمینی، نه تنها ذره ای خلل در ایمان و اراده این فرزند انقلابی زحمتکش و آن پیمانی که در روزهای نبرد آمل با یارانش بسته بود، وارد نمی آورد؛ بلکه موجب افزونتر گشتن خشم و کین طبقاتی وی نسبت به دشمنان انقلاب و کمونیسم می گردد. بفاصله کمی پس از آن دادگاه، امید به همراه تعدادی از رفقای سازمان عازم جنگلهای شمال می شود تا راه سرخ یاران انقلابیش را ادامه دهد.

او هرگز مرعوب آن «شخصیت ها» و «رهبران» قدیمی که روزگاری انقلابی بودند و در این زمان ذلیل و روحیه باخته فراخوان عقب نشینی ایدئولوژیک و تسلیم طلبی صادر می کردند و پُر «گذشته های پرافتخار» خود را می دادند، نشد و علیرغم جوانی و عدم

وقوف «همه جانبه» به مسائل «سخت» و «پیچیده» تئوریک، صحیح ترین جهتگیری و راه را انتخاب کرد. راه انقلاب مسلحانه توده ای، راه کمونیسم، امید، تا زمان دستگیری - شهریور ۱۳۶۴ - و تا لحظه جانباختن - اسفند ۱۳۶۵ - هیچگاه این راه و هدف عالی را گم نکرد.

اسفند ماه ۱۳۶۵

محل بخاک سپردن دهها کمونیست و انقلابی که بتازگی اعدام شده اند، از جمعیت انبوهی موج می زند. فوج فوج مردم از جنوبی ترین تا شمالی ترین نقطه کشور راهی این محل گشته اند. در اینجا عده ای از رفقای رهبری و اعضاء سازمان ما همین چندروز قبل بخاک سپرده شده اند. در اینجا، پیشتازان پرولتاریای انقلابی، کمونیستهایی که درون دژ «مستحکم» ارتجاع اسلامی - اوین - پرچم سرخ انقلاب را برافراشته نگاه داشتند و در مقاومت و مبارزه ای سازش ناپذیر کمر رژیم را خم کردند، خفته اند. فوج فوج مردم راهی اینجا گشته اند تا با فرزندان انقلابی خویش تجدید عهد کنند.

هفت روز از بدار آویختن امید می گذرد. مردم شهرش، همان مردمی که امید برایشان مظهر شورش و ستیز علیه ارتجاع بود، همان مردمی که در روزهای سخت پس از نبرد آمل از بیادآوری تکاپو و خستگی ناپذیری این انقلابی جوان، جان تازه می گرفتند؛ در اینجا گرد آمده اند.

هیچکس مرگ امید را باور نکرده است. ارتجاع پست و ضعیف جرات اینکه خبر بدار آویختن امید را وسیعاً پخش کند، نداشت. یکی، دوروزی بود که به مادر زحمتکش امید خبر را داده بودند و قطعه خاکی را بعنوان مزار وی مشخص کرده بودند. هیچکس مرگ امید را باور نداشت! مردم با نگاهی خشمگین و سوزان و دستان جستجوگر زمین را می کاوند. مزدوران و جاسوسان رژیم که در چنین روزهایی مثل کرمهای کشیف حول و حوش جمعیت می لولند و مردم را می پایند، خود را عقب کشیده و از مردم فاصله می گیرند.

با مشاهده پیکر امید، خشم مردم بیکباره سرریز می شود. برخلاف معمول کسی گریه نمی کند، کسی سینه چاک نمی دهد، کسی زانوی غم به آغوش نمی گیرد. این مشت‌های گره کرده است که به آسمان می رود. این انگشت‌های رعب آور تهدید است که پاسداران و جاسوسان مزدور هراسان را نشانه می رود؛ و این خشم سوزان است که با بلندترین فریاد در شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی»، «مرگ بر خمینی» فشرده گشته و صدای خود را به دورترین نقطه گورستان می رساند و دیگر خانواده هائی که بر سر مزار عزیزان خود آمده اند را با خویش همصدا می سازد.

امید، یکبار دیگر پیروز می شود. یک زندگی سرخ و یک مرگ سرخ. اینگونه باید زیست و مرد!

کی میروند
ز خاطر

خون روان
یاران



روال تا کنونی برنامه شهیدان کمونیست چنین بوده که به زندگی مبارزاتی و جایگاه رهبران و کادرها و افراد جانباخته گردان پرولتاریای آگاه در ایران یعنی رفقای اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) پرداخته ایم و نقش خط ایدئولوژیک - سیاسی پرولتری را در فراز و نشیب ها و تکامل عینی و پراتیک این جانباختگان مائوئیست نشان داده ایم. امروز پا را از این محدوده فراتر می گذاریم و از شهدای طبقه کارگر جهانی از رفقای جانباخته مائوئیستی یاد می کنیم که پرچم رهایی طبقه کارگر و بشریت ستمدیده را در آن سوی جهان به اهتزاز در آوردند و با خون خویش درخت انقلاب را بارورتر ساختند. آنها همانقدر به ما نزدیک هستند که عزیزترین و نزدیکترین رهبران، و رفقایمان در عرصه نبرد طبقاتی در ایران و طبقه کارگر در ایران که جزئی از یک طبقه واحد جهانی است باید این چنین به رزم انقلابی دیگر گردانهای پرولتری و به شهیدانش در سایر کشورها نگاه کرد.

سخن ما امروز از ۴۰۰ رفیق مائوئیستی است که در آستانه تابستان سه سال پیش در

زندانیهای پرو قتل عام شدند و چه آگاهانه مرگ را پذیرفتند. اسرای کمونیست در زندانهای پرو يك تن واحد بحساب می آیند. يك بخش از زندگی حزب کمونیست این کشور، طبق سیاست حزب کمونیست پرو زندان میباید به سنگر درخشان نبرد بدل گردد. به يك ستاد رزمنده علنی حزب، به يك مرکز تبلیغات کمونیستی، بر مبنای همین سیاست بود که چهره زندانیهای پرو از تمامی زندانیهای سیاسی جهان متفاوت شد. هر رزمنده کمونیستی که به اسارت در می آمد، از اصل تغییر آگاهانه محیط جدید در راستای اهداف انقلاب پرولتری و جنگ خلق پیروی می کرد. مبارزه پیگیر رفقای ما که با رزم خانواده زندانیان سیاسی پرو تکمیل می شد، همچون خار درشتی بود که درست در قلب ارتجاع در دژهای بظاهر مستحکمش بر چشمان هیئت حاکمه ارتجاعی می نشست.

ال فرانتون، کالائو و لاریگانچو نامهایی است که باید بخاطر سپرد. ال فرانتون، کالائو و لاریگانچو نام سه سنگر درخشان نبرد است که در دفتر نبرد انقلابی پرولتاریای جهانی نقش بسته است. حکومت پیشین پرو، قبل از آنکه آلن گارسیا رئیس جمهور فعلی بقدرت رسد، بمعنای واقعی در برابر سنگر زندانها کلافه و مستاصل شده بود و بدون شك قدرت عظیم نهفته در زندانها كاملا از قدرتمندی و پایداری جنگ توده های کارگر و دهقان تحت رهبری حزب کمونیست در خارج از حصار زندان نشأت می گرفت. در مقابل این اوضاع حکومت پیشین طرحی را جلو گذاشت که بر مبنای آن زندانیان مائوئیست که بدرستی از طرف حزب کمونیست پرو اسیران جنگی نامیده می شوند، از یکدیگر جدا گشته و بطور غیرمتمرکز در نقاط دور دست کشور دوران حبس و شکنجه و آزار را بگذرانند. اما حکومت بعلت مبارزه و مقاومت رفقای زندانی موفق به پیاده کردن این طرح نشد.

با روی کار آمدن آلن گارسیای سوسیال دمکرات، که پشتیبانی نه فقط آمریکا، بلکه شوروی و چین و کلیه کشورهای اروپایی را هم صاحب بود، این طرح دوباره مطرح گشت. در تابستان ۱۹۸۵ همزمان با عملیات نظامی ارتش پارتیزانی خلق در سراسر کشور، زندانیان ال فرانتون، کالائو و لاریگانچو، نگهبانان را به گروگان گرفته و سلاحهایشان را مصادره کرده بودند. بعد از چند ماه یعنی در اکتبر همانسال، آلن گارسیا گاردهای جمهوری را برای حمله به زندان لاریگانچو گسیل داشت و ۵۰ تن از زندانیان را بعد از يك درگیری، از طریق آتش زدن سلولها بقتل رساند. اواسط سال ۱۹۸۶ بار دیگر زمزمه اجرای طرح پراکنده کردن زندانیان کمونیست بگوش رسید. همزمان با این زمزمه ها، رفقای ما در زندان لاریگانچو نامه ای را به بیرون زندان فرستادند، که در آن چنین آمده بود:

«آنها می خواهند از طرح تهدید به انتقال برای براه انداختن کشتار زندانیان استفاده کنند، تا ضربه ای روحی به انقلاب و طبقه کارگر وارد آورند. هدف اصلی شان ال فرانتون است، امکان آن می رود که در آنجا حرکت تحریک آمیزی راه بیاندارند. اگر گارد جمهوری قادر به مقابله نشد، قرار است از تفنگداران دریایی استفاده کنند. در

لاریگانچو نیز نقشه آنها تداوم کشتار جمعی است. و در کالائو می‌خواهند رفقای زندانی زن را هدف قرار دهند.»

در ماه ژوئن ۱۹۸۶ بوی تند توطئه در فضا پیچیده بود. و این همزمان شد با برگزاری کنگره انترناسیونال سوسیالیست متشکل از احزاب امپریالیست، ارتجاعی و ضدانقلابی سوسیال دمکرات سراسر جهان در لیما. کنگره ای که در آن نمایندگان از سازمان مجاهدین و حزب دمکرات کردستان ایران شرکت داشتند و افتخار نشست و برخاست با نمایندگان بورژوازی امپریالیستی را در شرایطی که صدای بمب و راکت و گلوله از زندانهای پایتخت بلند بود، پیدا کردند. روز ۱۹ ژوئن ۱۹۸۶ هجوم ارتش با هلیکوپتر به زندانها آغاز شد. رفقا با حداقل سلاح، سلاحهایی که همان ابتدای درگیری از چنگ نگهبانان بیرون کشیده بودند، به مقاومت برخاستند. زندان جزیره ای ال فرانتون، توسط واحدهای نیروی دریایی محاصره گشت و گلوله های توپ از کشتی ها بر آن باریدن گرفت. در عرض چند ساعت بیش از ۴۰۰ تن از رفقای ما، ۴۰۰ تن از کارگران و دهقانان آگاه و روشنفکران کمونیست کشتار شدند. از ۱۵۹ رزمنده لاریگانچو یکی هم زنده نماند. مزدوران مسلح زخمی ها و دستگیر شدگان را درجا اعدام کردند. زندان زنان کالائو بمحاصره کامل درآمد. این زندان در مرکز شهر لیما قرار دارد و نیروهای دشمن بواسطه ازدحام جمعیت خشمگین جرئت کشتاری عظیم را در آن نیافت و تنها بقتل ۴ رفیق و ضرب و شتم دهها تن بسنده کرد. رفقای زن مشتغای گره کرده خود را از لابلای میله ها بیرون آورده، و فریاد میزدند: «کی میرود زخاطر، خون روان یاران! زنده باد صدر گونزالو، صدر حزب کمونیست پرو!»

از ۱۶۹ زندانی ال فرانتون ۱۴۱ نفر بقتل رسیدند.

در آن هنگامه آتش و خون، یکی از رفقای زندانی نامه ای به تمامی رزمندگان راه رهایی پرولتاریا نوشت و به بیرون فرستاد:

« با دل بستگی عمیق و عشق به حقیقت و آزادی، در دستان من از سنگر درخشان نبرد چیزی بجای نمانده، جز خاکستر اسرای جنگی که امروز کشتار شدند و جهان، تاریخ و توده ها، جنایتکاران پلید جنگی را بمحاکمه خواهند کشید. تمامی مردم جهان، آنان را در جایگاه متهمان خواهند دید. آنها بدون شك باید بخود بلرزند. هیچ چیز و هیچکس نخواهد توانست ما را شکست دهد. جریان رود طبیعتا شدت می یابد، طغیان يك قانون است. مرتجعین تا فرار سیدن سرنوشت شومشان، دشواری و شکست می آفرینند. خلق نیز قانون خود را دارد: مبارزه، شکست، باز هم مبارزه. امکان دارد که باز هم مغلوب شویم، و باز هم مبارزه می کنیم، تا به آنچه ما را فرا می خواند، دست یابیم، به پیروزی نهایی. خون روان، درفشی است که تمامی مردم را برای انجام آنچه بشدت مشتاق آنیم، فرا می خواند، کسب قدرت سیاسی. ما محکومیم، پیروز شویم، چه حکم دلپذیری.»

علیرغم توافق تمام جناحهای ارتجاع حاکم بر پرو، منجمله رویزیونیستهای طرفدار شوروی، یعنی همپالگان حزب توده و اکثریت و راه کارگر با این کشتار، جنایت

آنقدر عظیم بود که بحرانی سیاسی حکومت را فرا گرفت. کنگره انترناسیونال سوسیالیست سریعاً خاتمه یافت، و دیوارهای سانسور و سکوت رسانه‌های امپریالیستی ترک برداشت. آلن گارسیا فریبکارانه مجبور شد، قول پیگیری قضایا را بدهد و البته چون مسئول شماره یک کشتار کسی جز خودش نبود، مآجراً پس از چند ماه هیاهو باصطلاح فراموش شد.

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و حزب کمونیست پرو در عکس العمل به این جنایت و در بزرگداشت رزم قهرمانانه اسرای جنگی ال فرانتون، کالاتو و لاریگانچو، کارزار وسیعی را سازمان دادند. کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، در بیانیه‌ای که در فاصله یک روز بعد از این واقعه منتشر ساخت، چنین نوشت:

«گرچه هرگز آنان را ندیده بودیم، اما بخاطر خط و مشی حزبی که چنین برهبری اش وفادار بودند، می‌شناسیم شان. آنها را بنشان پرچم سرخ انقلابی پرولتری که بر فراز دیوارهای زندان زیر آتش دشمن به تماشای جهانیان گذاشتند، می‌شناسیم شان. آنها مرگ را تحقیر کردند. می‌دانیم که انقلاب پرو در میدان نبرد پاسخی مناسب به این جنایت خواهد داد، و با رفقای جانباخته تجدید عهد خواهد کرد.»

کمیته مرکزی حزب کمونیست پرو نیز طی اطلاعیه‌ای اعلام نمود:

«۱۹ ژوئن، برای همیشه بعنوان روز قهرمانی ثبت رسید. خون این قهرمانان انقلاب را توانایی بیشتری بخشید، و آتش آنرا فروزاتر ساخت. خون این قهرمانان پرچم کبیری است که به اهتزاز درآمده و ندای فتح نهائی واجتناب ناپذیرجنگ خلق را با بانگی رسا سر داده است.»

و اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) در ارگان خود «حقیقت» درباره این نبرد چنین گفت:

«۱۰۰ رفیق در نبردی نابرابر جان باختند. نبردی نابرابر، چرا که دشمن در ضعفی عمیق و انقلاب در موقعیتی بس قدرتمند قرار داشت. ضعف ارتجاع آنقدر عمیق بود که نمی‌توانست مرتکب چنین جنایتی نشود. در این میان نشست انترناسیونال سوسیالیست شکست خورد باصطلاح آبرو و اعتبار و استحکام نقش برآب شد. نبرد روزهای واپسین خردادماه در لیما، بیانگر تقابل و سربهم سائیدن دو انترناسیونال بود. برخوردی خونین بود. در یکسو نمایندگان پرولتاریای بین‌المللی، حاملین سیاست انترناسیونالیسم پرولتری قرار داشتند، و در سوی دیگر انترناسیونال امپریالیستهای سوسیال‌دمکرات، یک طرف درفش سرخ و ظفرنمون مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم در اهتزاز بود، طرف دیگر پرچم زرد و پاره پاره امپریالیستی بر زمینی لرزان و پرشکاف.»

در اولین سالگرد روز قهرمانی، حزب کمونیست پرو عملیاتی را در شهر لیما سازمان داد. هزاران توده در یک گردهمایی غیرقانونی در پایتخت پرو شرکت کردند، تا با جانباختگان واقعه ۱۹ ژوئن تجدید عهد کنند. پلیس و ارتش ارتجاع کاملاً گیج شده بودند، چون انتظار چنین حرکتی را درست در مرکز قدرت حکومت نداشتند. در این

گردهمایی پیام ویژه رفیق گونزالو، صدر حزب کمونیست پرو، خوانده شد. در این پیام چنین آمده بود:

«آنها رشد اولیه خود را مدیون توده های پرتلاش بودند، و راه رفتن را از توده ها آموختند. تفکرشان را مبارزه طبقاتی شکل داد، و حزب این عمده ترین و عالی ترین شکل سازمان اجتماعی، آنها را به مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم، اندیشه راهنما مسلح نمود، و آگاهی سیاسی شان را ارتقا داد. آنها را در ارتش پارتیزانی خلق متشکل ساخت. و روحیه جنگنده شان را تقویت نمود. آنها را با توده دهقانان فقیر بهم آمیخت و جسم و روحشان را در کوره همواره فروزان جنگ خلق آبدیده نمود. هنگامی که اسیر جنگی شدند، هرگز بزانو در نیامدند، بلکه به نبرد، بسیج و تولید ادامه دادند، و با نبرد پیگیرانه خود دخمه های کثیف دولت کهنه و فرسوده پرو را به سنگر درخشان نبرد بدل نمودند. اسیران جنگی همچون قهرمانان حماسی میدان نبرد را از آن سوی مزارشان فتح می کنند، زیرا در پیروزهای نوین ما زنده اند و می جنگند، زیرا حضور دائمی و قدرتمندشان را احساس می کنیم که به ما الهام می بخشند و می آموزند که امروز و فردا و همواره جان خود را در راه حزب و انقلاب فدا کنیم.»

نامه ای از سنگر درخشان نبرد - ال فرانتون - ۱۹ ژوئن ۱۹۸۶

این نامه در میانه مقاومت قهرمانانه شورش علیه کشتار نگاهشته شده است. نگارنده اش آنرا پیش از آنکه به قتل رسد به بیرون فرستاد. او يك عضو ارتش چریکی خلق و حزب کمونیست پرو بود.

با دل بستگی عمیق و عشق به حقیقت و آزادی. در دستان من از سنگر درخشان نبرد چیزی بجا نمانده جز خاکستر زندانیان جنگی، که امروز ناجوانمردانه کشتار شدند. و جهان، تاریخ و توده ها جنایتکاران پلید جنگ را به محاکمه خواهند کشید. تمامی مردم جهان آنها را در جایگاه متهمان خواهند دید... آنها بدون شك باید بخود بلرزند. هیچ چیز و هیچ کس نخواهد توانست ما را شکست دهد، جریان رود طبیعتا شدت می یابد. طفیان يك قانون است.

این يك منطق است: ارتجاعیون تا فرا رسیدن سرنوشت شومشان، دشواری و شکست می آفرینند. خلق نیز قانون خود را دارد: مبارزه، شکست باز هم مبارزه، امکان دارد که باز هم مغلوب شویم و باز هم مبارزه می کنیم تا به آنچه ما را فرا میخواند - به پیروزی نهائی - دست یابیم.

خون روان، درفشی است که تمامی مردم را برای انجام آنچه بشدت مشتاق آنیم فرا میخواند: قدرت سیاسی، ما محکومیم که پیروز شویم؛ چه حکم دلبذیری. ما برای پیروز شدن تولد یافته ایم. این دیگر واقعیت بزرگی است. آنها میتوانند ما را شکست دهند. ما را يك ميليون قطعه کنند. اما نخواهند توانست روحیه ما را درهم شکنند: روحیه کمونیستی. ما اراده کرده ایم تا مرگ.

شرف طبقه ما در خطر است. باید از آن بدفاع برخیزیم. و این کار را باخون و درد و اشک انجام خواهیم داد. راه دیگری نمیتواند موجود باشد، این تنها راه درهم شکستن آنهاست. و با توفانی عظیم این امر را به انجام خواهیم رساند. درماندگی، ارتجاعیون را بیش از پیش به جنون گشانده است. دلیلی ندارد که ما مانند آنها عمل کنیم. اینگونه اعمال تنها طبیعت ارتجاعی طبقه ای را که مدافعی هستند به جهانیان نشان میدهد. بشر برای خاتمه بخشیدن به این روال راهی ندارد، مگر آنکه جهان را با قاطعیت بر مبنای طرح طبقه کارگر تغییر دهد، بر مبنای طرح پیشاهنگ سازمان یافته طبقه کارگر: حزب کمونیست.

آه! آنها جنگ است که انسان را بدورترین زوایای روحش رهنمون میسازد. از ترانه خواندن تا فریاد کردن، از فریاد تا ترانه. حقیقتاً راه دیگری موجود نیست. ما آزادانه و داوطلبانه راه دشوار طولانی و خونین جنگ پیروزمند و شکست ناپذیر خلق را برگزیده ایم، جنگی که حزب و خلق ما به پیش میبرند. بنابراین طبیعی است که ارتجاعیون بدین شکل عکس العمل نشان دهند.

ما هوشیارانه گفتیم: ارتجاعیون هرچه بیشتر به اعمال بیشرمانه دست زنند، گور خود را عمیقتر حفر میکنند: همیشه چنین بوده و چنین نیز خواهد بود.

من یکی از رزمندگان سنگر درخشان و قهرمان پرور نبردم که سرسختانه در برابر مبارزان قوای کشتارگر و ارتجاعی نظامی، در برابر ننگ قهرمانان ملی، در برابر آنان که در کشتن شجاعند و در مردن بزدل، در برابر آنها که میدانند چگونه باید کشت اما نمی دانند چگونه باید مرد، مقاومت کرد. آنها بچشم خود خواهند دید، آنها خواهند فهمید: خلق هیچگاه خون روان بهترین پسران و دختران خود را از خاطر نخواهد برد. ای خلق محبوب جهانیان، پسران و دختران جنگاور کمونیست تو، نومیدت نخواهند ساخت، خصوصاً در این زمان.

ما پرچمهای سرخ کمونیسم را برافراشته ایم. آینده ای درخشان از آن ماست. در نهایت ما پیروزیم. مبارزه ما برای امر ما - برای کمونیسم - خدشه ناپذیر است. صحبت از سایر مطالب را به زمانی دیگر بسپاریم.

کمونیستهای انقلابی پیشروان و رهبران آگاه طبقه کارگرند. آنها در جریان نبرد طبقاتی گداخته و آبدیده گشته اند. آگاهی و تهور، گذشتن از منافع شخصی، سازش ناپذیری در برابر دشمن و پایداری بر اصول و آرمانهای انقلابی آنها را مظهر جامعه نوین ساخته است و اگر در میدان جنگ انقلابی زیر شکنجه یا در مقابل جوخه اعدام با مرگ در راه رهایی بشریت ستمدیده روبرو شوند، آنها قهرمانانه می پذیرند. جانباختن کمونیستهای انقلابی افشاندن بذر جامعه نوین است.

در راه نبرد برای کمونیسم، همواره افرادی در صحنه مبارزه ظهور می یابند که بیش از دیگران در این راه تلاش کرده و تأثیرات کیفی تا عمیقتری بر جای می گذارند. اینها آمیزه ای از استواری بر اصول کمونیسم و قدرت بکارگیری این علم و توان هدایت و هماهنگ ساختن مجموعه نیروهای آگاه طبقه را در خود فشرده کرده اند و بمفهوم خود بهترین و روشنترین بیان جهانیینی، سیاست و ایدئولوژی پرولتاریا هستند. اینها رهبرانی کمونیستند که زندگی و حرکت انقلابی شان به نمونه و سرمشقی برای تمام کمونیستها و کارگران و خلقهای ستمدیده تبدیل میگردد، و در عین حال این زندگی و حرکت خود از پراتیک و تجربه انقلابی توده ها و آنچه آنها به پیشروان می آموزند سرچشمه گرفته است.

اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران)